

نام رمان: با تو تا ابدیت (جلد دوم)

نویسنده: مینا قلی بگلو

« نایس رمان »

www.niceroman.com



خلاصه

تو جلد اول رمان خون‌دیم که هستی و سپهر بعد از سختی‌هایی بهم رسیدند اما دوباره یک سو تفاهم یک غروریک سرنوشت یک تقدیر باعث جدایی آنها شد مقصر کی بود؟ هستی، سپهر یا غرور و خودخواهی یا تقدیر؟ مقصرها زیاد بودن اما تنها مقصر واقعی عشق بود....

اگر عشق نبود به کدامین بهانه می‌خندیدیم و می‌گریستیم؟ کدام لحظه ناب را اندیشه می‌کردیم؟ چگونه عبور روزهای تلخ را تاب می‌آوردیم؟

آری بی‌گمان پیش‌تر از اینها مرده بودیم، اگر عشق نبود. "دکتر شریعتی" مقدمه

با تشکر از آقای علی غلامی مدیر انجمن رمانهای عاشقانه خشکیدم و پرپر شدم، در کویر خشک، بی‌جان شدم باران عشقت آمد و روییدم و ریشه کردم در آغوش سبز شدم، عاشق شدم و تو شدی تنها دلیل بودنم و تا هستی، هستم به عشق نفس‌هایت

باورم کردی که باریدی، باورت کردم که نشستم در زیر قطره‌هایت داشتم از یاد می‌بردم عاشقی را، راه و رسم زندگی را،

داشتم با خاک یکی میشدم با کویر تنهایی‌های هم‌نشین میشدم؛ تا تو آمدی آنجا دیگر کویری نبود، من بودم و تو بودی و سرزمینی پرآ از عشق

و فریاد می‌زنم تا میتوانم از ته دل، دوستت دارم تا بشنود یکی تو، یکی هم خدا "مهدی لقمانی!"

در یک روز بارانی سرد فصل پاییز صدای دلنواز باران که به شیشه پنجره برمی خورد صدای دلنشینی ایجاد می کرد بایک لیوان قهوه کنار پنجره ایستاده بود و به رفت آمد آدم ها نگاه میکرد به آدمهایی که بخاطر باران در تکا پو بودند یکی چتر در دست داشت و دیگری کیفش را سپری کرده بودند تا خیس نشود بعضی ها زیر سایبان بعضی مغازه ها بودند تا بارش باران کمتر شود " بیچاره پاییز دستش نمک ندارد این همه باران به آدم ها میبخشد، اما همین آدم ها تهمت ناروای خزان را به او میزنند خودمانیم تقصیر خودش است ؛ بلد نیست مثل " بهار " خودگیر

باشد تا شب عیدی زیر لفظی بگیرد و با هزار ناز و کرشمه سال تحویلی را هدیه دهد سیاست " تابستان " را هم ندارد که در ظاهر با آدم ها گرم و صمیمی باشد ولی از پشت خنجری سوزناک بزند بیچاره " مثل عادت هر روزش لیوانی که عشقش بهش داده بود قهوه می خورد لیوانی که عکس هردویشان در یک روز پاییزی و بارانی زیر یک درختی که برگهایش به رنگ طلا بود از درخت می افتادند دست در دست هم بودند برروی لیوان چاپ شده بود و اولین هدیه عشقش به او بود به یاد اون روزها افتاد که چقد آن روزها خوشبخت بودند و صدای خوشبختی شان و لبخندهایشان تاعرش می رفت به یاد آن روزها آه تلخی کشید و یک قطره اشک سمج از چشمان پاییزی اون بر روی گونه هایش افتاد هوای امروز هم مثل دل خودش پاییزی و بارانی بود عاشق فصل پاییز بود. به نظرش " پاییز وفادار ترین فصل خداست حافظه ی خیس خیابان های شهر را همیشه همراهی می کند لعنتی، هی می بارد و می بارد و هر سال عاشق تر از گذشته هایش گونه های سرخ درختان شهر را می بوسد و لرزه می اندازد به اندام

درختان و چقدر دلتنگ می شوند برگ های عاشق برای لمس تن زمین که گاهی افتادن نتیجه ی عشق است " چقدر دلش می خواست برود زیر باران پیاده روی کند بدون چتر تا صدای خش خش برگهای پاییزی دل بیقرارش را آرام کند در همین فکرها بود که با صدای تق تق در به خودش امد رفت در را باز کرد

- سلام بر دوست جون جونی خودم اصلا سراغمو نگیر ها زنده ایم مرده ایم تازه نمیدونی مامان چقد ازت دلگیر بود که چرا بهش سرنمیزی تو این روز جمعه ای حوصله ات سرنرفت تا بیای پیش ما تا ماهم از دلتنگی در بیایم هان؟

-سلام عزیزم زبون به دهن بگیر تا دونه دونه جواب سوالاتتو بدم دیگه

-حالا بگو

-بیاتو قهوه درست کردم باهم بخوریم حرف بزیم

آرزو داخل خانه شد و روی مبلهای سفید وبادمجانی رنگ پذیرایی نشست و هستی رفت آشپزخانه تا برای دوستش قهوه بیاورد خدا می دانست چقد آرزو را دوست داشت و هزاران مرتبه خدارو شکر می کرد که او را سر راهش قرداد وجود دوست خوب نعمتی بود که هستی داشت قهوه هارو تو یک فنجان کوچک سفید طلایی ریخت و به آرزو تعارف کرد

ممنون دوست خلم - -باز تو گفتی خل

-من موندم تو چطوری تو این خونه ، روز جمعه ای حوصله ات نرفته

-اتفاقا داشتم شال و کلاه می کردم برم بیرون چه بهتر دو تایمون میریم قدم بزیم

-میگم خلی میگی نه تو این هوای بارونی میخوای بری قدم زدن

-مگه هوا چشمه یه هوای خوب بارونی اونم تو فصل پاییز جون میده بری قدم زنی

-بیا پیش ما باهم بشینیم گپ و گفتگو کنیم

- نه دلم هوای بیرون رو کرده

-میدونی اصلا من پاییز و دوست ندارم فصل غم انگیزیه آدمو یاد چکهای برگشت خورده اش

می ندازه شعری رو برای این حرف آرزو به خود آرزو بیان کرد

-من نمیدانم چرا می گویند پاییز فصل غم است پاییز مظهر زیبایی هاست پاییز پادشاه فصل

هاست پاییز خوب است، پاییز عاشق است پاییز بهاریست که عاشق شده است، عاشق که

باشی ، پاییز که باشد باران که ببارد انار که هیچ ، سنگ هم اگر باشی دلت ترک میخورد..

-خانم عاشق شاعر شد یا

در همین حین سرش و انداخت پایین باز همدم این روزهایش اشک از چشمهایش افتاد آرزو

چقد پشیمان بود از حرفی که یک لحظه از دهنش بیرون آمد اون بهتر از هرکس می دانست

عاشقتر از دوستش وجود ندارد و حال این روزهایش از خود پاییز هم پاییزی تر است درسته

که از سر گذشتش نمیدانست فقط عاشقیش را می دانست هیچ وقت هم کنجکاو نکرد

وازش نپرسید چون می دانست حالش خراب میشود منتظر بود خودش درد دل کند برایش

اما هدوستش بیشتر درون گرا بود برای اینکه از این حال و هوا درش بیاره رفت کنارش و پایین مبل نشست اشک دوستش را پاک کرد و گفت

- منو ببخش نمیدونم چیشد از دهنم پرید حیف این چشات نیست که بیاره فدات شم پاشو پاشو لباسشو بپوش بریم قدم زنی ببینیم قدم زنی تو پاییز تو چطوره و آرزو لبخندی زد و به دوستش نگاه کرد

- سرش را تکان داد و رفت لباسش را بپوشد چقد خوب بود که کنجکاوی نکرد علت اشکهایش و چقد ممنون بود از او برای درک حالش

آرزو رفت طبقه پایین تا لباسش را عوض کندخانه آرزو اینا دو طبقه بود که تو طبقه اول خودشو مادرش زندگی می کردند و تقریبا ۷۶متر بودتو طبقه بالا دوستش زندگی می کرد که آن هم مانند طبقه پایین بود فقط رنگ

دکوراسیون خانه ها فرق میکردطبقه پایین بایک مبل راحتی طوسی که دسته های مبل چرمی بودو به رنگ قهوه ای تیره همراه با فرش کرمی که رنگهای طوسی و قهوه ای در فرش کار شده بود وپرده هایی به رنگ سفید که کناره های پرده به رنگ طوسی براق بود وگلهاش که ازهم فاصله زیادی داشت به رنگ قهوه ای ست شده بود و طبقه بالا با راحتی های سفید وبادمجانی که کوسن های سفید وتقریبا ارغوانی رنگی داشت و با فرش شیری رنگی ست شده بود و پرده های حریر داشت که کناره نداشت ؛ پدر آرزو زمانیکه آرزو بچه بود تو تصادف

فوت کرد که شغل پدرش معلمی بود، تا قبل از اومدن دوستش از حقوق پدرش و اجاره طبقه بالایی زندگیشون رو می چرخوندن بعدها با اومدن او مادرش از او هیچ پولی نگرفت دلش به حال دخترک سوخته بود حالا همان دختر که خیلی دلش میخواست راز چشمای غم زده اش را بداند از چیست برایش شده بود مثل آرزو و خدا می دانست چقد دوست دارد این دخترک ساکت و آرام رو.

-مامان میریم بیرون قدم زنی

راحله خانم از آشپزخونه اومد بیرون و گفت

-و این هوا برین بیرون سرما میخورین بزارین بارون بند بیاد بعد برین

-مادر من میدونی که وقتی بارون بیادچقد از خودش بی خود میشه ایندفعه میخوام منم برم تا

زود برش گردونم دفعه قبلی رو که یادته

راحله خانم یاد روزی افتاد که زیر بارون رفته بود بیرون وقتی نصف شب اومد خونه خیس

خیس بود و چند روز تو بیمارستان بستری شد نمیدانست به چه علت وقتی بارون میاد او از

خودش بیخود میشه علت اینه که عاشق باران بود رو نمیدانست

-باشه مادر برین ولی زود برگردین شامو دورهم دیگه بخوریم چتر یادت نره

-چشم مامان

آرزو دستی به معنای خداحافظ به مادرش تکان داد و گفت

- خداحافظ مامی

- به سلامت مراقب خودتون باشین و زود برگردیدن دخترمو هم حتما بیارها دلم براش تنگ شده انگار نه انگار تو طبقه بالای خونمونه سالی یکبار می بینمش آرزو به غرغرای مادرش

خندید و گفت

-مادرمن یجور میگی که انگار واقعا چندساله ندیدیش خوبه همی پریروز اینجا بودها خودشم مگه چندوقته اینجاست که میگی سالی یکبار

-حالا هرچی برای من همون یکروز هم یکساله زود برو دخترمو معطل نکن آرزو خنده ای کرد و ازخانه خارج شد و تو پاگرد منتظر هستش بود که اونم اومد

آرزو یک بارانی کلاه دار مشکی با شلوار جین آبی تیره پوشیده بود و لباسشیا با کیف و نیم بوت مشکی و روسری ساتن ابی کاربنی ست کرده بود و دوستش یک بارانی کوتاه ه تا بالای زانو بود وبه رنگ قهوه ای سوخته که یقه و دکمه و کمر بندش کرمی با خط های مشکی بود با شلوار دمپا کتانی مشکی پوشیده بود که با روسری ساتن کرمی با خط های مشکی و کیف یکطرفه قهوه ای و کفش همان رنگ ست کرده بود. باهم قدم زنان روی برگهای پاییزی دوتایی قدم میزد هر دو دوست تو حال و هوای خودشان بودند تا پارک نزدیک خونه شان رفتند هستی یک نفس عمیق کشید و هوای تمیزی بارانی و به ریه هاش برد و گفت

- راضیم از تو، پاییزِ دوست داشتنی من .. می بوسم و می بویم بر گه‌های زرد و قرمز ترا نفس

میکشم در هوایت بوی باران داری بوی خاک و برگ من بوی خـدا میفهمم از تو

ارزو با تردید گفت

- می تو نم پپرسم چرا عاشق بارانی تا این حد کاش منو هم اینقد دوست داشتی و لباس جمع

کرد و چشماش رو مظلوم

-از کجا میدونی دوست ندارم حسود خانم

-چون وقتی باران میاد از خود بی خود میشی ولی وقتی منو میبینی نه با یاد آوری یک شعر از

مهدی لقمانی که به حال و روزش میخورد گفت

- میدانستم عاشق بارانی ،

آنقدر اشک ریختم تا خورشید بتابد بر روی سیل اشکهایم ، تا اشکهایم ابر شود و باران ببارد

این اشکهای من است که بر روی تو میبارد آسمان با دیدن چشمهای من می نالد عشق همین

است و راه آن نفسگیر باز هم میخواهم عشق را با تمام دردهایش، دردهایی که درد نیست

چون دوايش تویی خیالی نیست دلتنگی ها و بی قراری هایش، چون چاره اش تویی عزیز من

تویی، در راز و نیازهایم تنها تویی با تو بودن یعنی همین ،

یعنی من عاشقم بیشتر از تمام عشقهای روی زمین

و آرزو ادامه نداد میندانست یک کلمه دیگر هم ادامه دهد باز چشماش بارانی می شود
یکساعتی باهم توپارک قدم زدن که یک لحظه لبخند زیبایی زد و آرزو کنجاوتر که چیشد
لبخند او را دید که گفت

-آرزو بریم بستنی

-چرا که نه بریم

مگرمیتوانست آرزو بگوید نه یک لبخند او برایش کافی بود به یک کافی شاپ اونور خیابون
رفتن کافی شاپی که پاتوقشان بود تقریبا از زمانی که وارد تهران شده بود شد پاتوقش، وارد
کافی شاپ شدن و گوشه ترین صندلی کنار پنجره که دونفره بود نشستن گارسون اومد
و منورو داد تا سفارش بگیره

-عزیزم تو چی میخوری بایه لبخند گفت

-واسه چی اومد یم اینجا معلومه بستنی شکلاتی آرزو منورو داد دست گارسون و گفت

-منم بستنی شکلاتی

اوبه بیرون نگاه می کرد از پنجره به قطرات باران نگاه میکرد آرزو باز فهمید تو فکرفت و
بغضی تو گلوش گیر کرده باخود فکر کرد امروز باید یجور ازدهنش بیرون بکشم چه
سرنوشتی باعث این حال و روزش شده برای اینکه از اون حالش دربیاره گفت

- باز که زل زدی بیرون به اون یکی میز نگاه کن چه جیگرایی نشستن اما انگار صدایش را نشنید و بی توجه به اطراف گفت

- دلتنگ که باشی از آسمون سنگم که بیاره بازم جاش خالیه... بارون که جایه خودشو داره...

با اومدن گارسون به خودش اومد ودستاشو به هم مالید وبایه لبخند گفت

- به به ارزو نمیدونی چه میچسبه بستنی تو برف و بارون آرزو با نگاه غمگین به دوستش که دنیای غم بود نگاه کرد برای اینکه جو رو عوض کنه گفت

- ازبس خلی کلم تو بارون و برف نوشیدنی گرم میچسبه نوچی کرد و گفت

- فقط بستنی، خیلی بیشعوری نگفتم نگو خل آرزو خندید ودوباره گفت

- به اون جیگرا نگاه کن به میز کناری

نگاهی به دوتا پسر جوون خوشتیپی میز کناری کرد و گفت

- خب اونام آدمن دیگه به پیشون نگاه کنم

- بین چه خوشگلن مخصوصا چشم عسلیه شانه اش رو انداخت بالا گفت

- مبارک صاحبشون

- ایش کاش یکی از اینا مال من بود از این بی شوهری و کپک زدگی در میومدم

برای اولین بار خنده بلندی کرد دیدن این صحنه ها تو چشم آرزو جز عجایب هفتگانه بود تو این چند ماهی که او پیششان زندگی می کرد این اولین باری بود که می دید خنده اش را ، وقتی می خندید دوتا چال گونه که صورتشو زیباتر می کرد لبخند زد و گفت - بستنی تو بخورتا برم مخ زنی

-اره بستنی ها آب شدن بهتره بخوریم این واجبتراز بی شوهری تو هستش از آن طرف یکی

از پسرها که متوجه نگاههای آنها شده بود گفت

-آرشام به نظرت چی میگن درباره ما او دودختر

-ازکجا می دونی درباره ما میگن

-چون به ما نگاه میکنن و میخندن

-مگه هرکی به ما نگاه کردی یعنی داره درباره ما حرف میزنه؟

-بله چون نگاه می کنند و حرف میزنن

-حتما میگن این پسره چه چندشه

-کی من نخیر از خداشون باشه پسر به این جذابی آرشام خنده ای کرد و گفت

-خودشیفته

و در ادامه گفت

-چند بار دیدمشون تو این شاپ معلومه پاتوقشونه

-واقعا؟

-آره

-اصلا تابلوء که چشم چرون نیستی و آمار دخترای اینجارو داری آرشام به چشم غره ای

عنایت کرد و مشغول نوشیدن قهوه اش شد

-امیگما آرشامی اونیکه زیاد می خنده معلومه از اون شیطونا هستش جون میده واسه دعوای کل کل

-اما اون یکی و هروقت دیدم ازچشماش غم میباره نمیدونم کجا دیدمش برام اشناست

-اووو داداش چشاتو درویش کن تو میای اینجا واسه دید زدن تازه خودتم میگی چندبار دیدیش دیگه

-نخیرم خودت نگاه کنی میبینی

-من به نامحرم نگاه نمیکنم

-معلومه از دوست دخترای رنگارنگت

-اونا آویزون منن نه من

-قهوه تو بخور بریم برسام انقد حرف نزن

-اطاعت داداش

-آرشام میگم عجب خوشگلیه ها اون خوش خنده هه آرشام سرشو به معنای تاسف تکون داد

و گفت

-تو آدم نمیشی

آرشام پول قهوه هارو رومیز گذاشت و بلند شد و برسام به تبعیت از برادرش بلند شدو لحظه

آخر هنگام رفتن بدون اینکه به جایی نگاه کنه کارتی و روی میز ارزو اینا گذاشت و رفت آرزو

نگاهی به کارت کردوگفت

-ببین با یه نگاه مخشو زدم ای خدا خوشگلیه دیگه

آرزوم به معنای تمام خوشگل بود صورتی سفیدی با کمی استخوانی با چشم های قهوه ای

مایل به مشکی وکشیده ای داشت موهای صاف مشکی که بلندیش تا کمی پایین کتفش بود

لبهای قلوه ای که باعث زیبایی صورتش بود وقدی حدود۱۷۸متر واندامی بی نقص که مانکنی

برای خودش بود انگار خدا تمام وقتش را برای خلقت این بشر گذاشته بود چشمهایش اولین

عضوی بود که هر بیننده ای را مجذوب میکرد از این رو خواستگاری زیادی داشت و هنوز کسی به دلش ننشسته بود. به قول خودش تا محبوب دلش را پیدا نکند ازدواج نمیکند.

لبخندی زد و گفت

-خودشیفته ای ها اعتماد به سقفت تو حلق اون پسره آرزو خندید و گفت

-پس چی راسته دا میبینی شاهزاده سوار برالاغ سفیدمو پیدا کردم

زبونشو برای دوستش در آورد و درادامه کارتو برداشت و خوند ابروهاشوبه حال تعجب بالا برد

-چیشده ازتعجب شاخ درآوردی

- بین چی گیرآوردم دستاشو به حالت دعا بالا برد وگفت خدایا شکرت بخاطر این شوور

-چیشده خدارو شکر میکنی

-طرف دکتره ؛ دکتر برسام ساجدی متخصص قلب و عروق از دانشگاه استنفورد آمریکا باز فکرش رفت پیش سلطان قلبش اوهم دکتر بود خدا می داند چقد دلش براش تنگ شده بود

"عشق چیز عجیبی نیست...همین است که تو دلت میگیرد

و من نفسم....."

با حرفی که آرزو زده به خودش اومد این دختر منبع انرژی بود بودن درکنارش هیچ باعث خستگی نمیشه. آرزو باز دستاشو به حالت دعا بالا برد و گفت

-خدایا بزم شکرت ندادی ندادی آخر سر یه جیگری تو دامنون انداختی خنده کوتاهی کرد و گفت

-پاشو بریم که بعد به این جیگرت فکر کن حالا بزار بیاد بگیردت بعد خداروشکر کن

-حسود

هستی سری به معنای تاسف تکان دادو ولبخندی زد

هر دو بعد از حساب کردن راهی خانه شدن وقتی وارد خانه شدن راحله خانم درخونشوباز کرد و گفت

-بیاین داخل زیربارون خیس شدین سرما میخورین بیاین که ناهار قرمه سبزی بار گذاشتم

دلش نیومد درخواست خاله راحله اش را رد کند با اینکه نیاز به تنهایی داشت وارد خانه شدن واز ته دل خاله اش را بوسید و بغل کرد و گفت

-خداروشکر که شما هستین بوی مادرمو میدین یه لحظه دلش پرکشید پیش مادرش ماهها

بود ازشون خبر نداشت مادری که سنگ صبورش بود مادری که همیشه بوی آرامش می داد

راحله خانم بغلش کرد و گفت

-من که ازت دلگیرم یه سراغی ازمن نمی گیری

-ببخشید خاله جون قول می دم زود زود پیام

راحله خانوم لبخندی میزنه و به دخترکش که بالبخند به آنها نگاه میکرد نگاه کرد و لبخندی زد
در این حین آرزو پرید بالا گفت

-آخ جون قورمه سبزی من که گشنمه شمام کم لاو بترکونید که روده کوچیکه معدمو یک لقمه
کرد و خورد

راحله خانوم و هستی به کار بچه گانه آرزو خندید و راحله خانوم گفت

-اول برین دوش بگیرین تا سرما نخورین بعد بیاین ناهار

اول او رفت دوش بگیره وارزو ازلباسهای خودش برایش گذاشت بعداز او آرزو رفت به حمام
می خواست موهایش را خشک کند که نگاهش به آینه به تصویر خودش افتاد به چشمان بی
فروغ اش که زمانی میدرخشیدن به صورتیکه همیشه خنده برب داشت "سالهاست بیزارم از
تصویر درون آینه که من را نشان میده اما خودم نیستم..."

بعد از خشک کردن موهایش کلیپسی به موهای موجدارش زد و رفت به خاله راحله کمک
کند ناهار در سکوت کامل خورده شده بود بعد از ناهار به اصرار خودش ظرفهارو خودش
شست و آرزو در خشک کردن آنها به او کمک کرد بعدش رفت توی هال و در راحتی های
توسی رنگ نشستن راحله خانوم برایشان شیرکاکائو گرم درست کرد و به انها داد

-وای خاله ممنونم هوس کرده بودم راحله خانوم باخم گفت

-تو بارداری باید به فکر بچه ات باشی ازاین به بعد هرچی هوس کردی به خودم بگو اگه نگی
باور کن به روت نگاه نمیکنم

به این محبت مادرانه اش لبخند زد وگفت

-چشم خاله جون

بعد از خوردن شیرکاکائو راحله خانوم دو دل بود ازش درباره گذشته اش پرسد میدانست
حالش مناسب نیست اما باید میدانست چه چیزی تا این حد دخترکش را غمگین و منزوی
کرده و جواب تیکه های نیش داره برادر زنش و بعضی اقوامش میداد که به وجودش و بچه
اش تیکه مینداختن پس دل و به دریا زد و گفت

-دخترم ازت یه درخواست دارم خیلی دوست دارم جواب بدی

آرزو مشکوکانه به مادرش نگاه می کرد میدانست در پس این تردیدها حرفی مهم هست

-بفرما خاله جان شما جون بخواه

-خودت میدونی که چقد دوست دارم برام عین آرزو وقتی تورو دیدم یاد پسرمت افتادم طرز
نگاهت و معصومیتت شبیه پسرمت بود

به اینجاش که رسید به گریه افتاد یاد پسرکش افتاد راحله خانوم ادامه داد

-پسرم وقتی ۱۸ سالش بود با دختری که دوستش داشت فرار کرد عاشق شده بود اما اون دیپلمشو تازه گرفته بود سربازی نرفته بود ماهم مخالفت کردیم هیچی از دختره نمیدونستم به حرفش گوش ندادیم نرفتیم خواستگاریش بالاخره یک روز بی خبر رفت وقتی همسرم از سرکار برمیگشت بهش تلفن کردن و خبر فرارشو همسایه امون داد که شوهرم با شنیدن این خبر قلبش میگیره و نمیتونه ماشین و کنترل کنه و تصادف می کنه تو یه روز ۲ تا عزیزو از دست دادیم بعدش همه دارایی های همسرمو فروختیم اومدیم تهران.

به دخترکش نگاه کرد و آرزو با چشمای اشکیش به مادر مهربانش نگاهی انداخت که چقدر برایش زحمت کشید تا بزرگ شود به اینجا برسد راحله خانوم ادامه داد

-من و آرزو تنها موندیم اون روزی هم که تورو دیدیم داشتیم از بهشت زهرا بر میگشتیم سا لگرد یوسف بود(همسر راحله خانوم) تو برامون یه معجزه بودی براهمین وقتی فهمیدیم تنهایی و بارداری گفتم بیاریمش پیش خودمون

-شما بمن لطف کردین خاله جان من تا عمر دارم مدیون شما و آرزو جان هستم چی میخواین بگین؟

-درباره گذشته ات چرا تنهایی اون روز تنها تو خیابون با یک ساک بعدهم که بارداریت همه چیو قبول کن حق داریم

آرزو حق به جانب گفت

-ماماااااان

درحالیکه سرش را پایین انداخته بود بود گفت

-آرزو خاله راحله حق دارن بدونن حتی تو ؛ تو این مدتی که پیش شما زندگی کردم خدارو

هزار بار شکر میکنم که ادمای خوبی مثل شما بمن کمک کردین و تا حالا چیزی به رو

نیاوردین بزرگی کردین چشم من همه چیو میگم راحله نگاه پرمحبتی بهش نگاه کرد و گفت

-ما سرتا پا سمع و بصیریم (کنایه از توجه زیاد)

سرش رو انداخت پایین و روحش به گذشته ها کشیده شدو گفت وگفت...

آرزو و مادرش پا به پای او گریه می کردن باصدای راحله خانوم از گذشته بیرون اومد و گفت

-جانم خاله جان متوجه نشدم چیشده

-هیچی دخترم گفتم ساعت هفت شبه من برم شام و درست کنم شام گریه نکنین،همه چی

درست میشه دخترم توکلت به خدا

-زحمت نکش خاله من میرم خونه راحله خانوم باناراحتی گفت - نکنه از دستم ناراحتی ؟

-نه خاله این حرفا چیه خودمم یه روز قرار بود بگم فقط نمیخوام زحمت بدم آرزو با حرص

ساختگی گفت

- باز تو گفتی زحمت بابا با چه زبونی بگیم تو رحمتی احمق جان ای بابا امشب اینجا میمونی و پیش من میخوابی و حرفی نباشه مامان توهم برو شامو درست کن اگه بره هم من نمیزارم خیالت تخت

- باشه دخترم چندبار بگم تو برام با آرزو فرقی نداری اتفاقا خیلی هم خوشحالم که کنارمونی

- ممنون خاله جان شما لطف دارین

- حالا چی دوست داری بگو درست کنم

- هرچی باشه میخورم دستپخت شما انقد خوبه که هرچی باشه خوشمزه میشه

- باشه پس نظرتون با لازانیا چیه

- آخ جون من موافقم مامانی

- منم همینطور دستتون درد نکنه خاله

- میگم نظرت چیه به اون خوشتیبه اس بدم

- کی

- ای بابا همونیکه تو رستوران کارتشو داد؟

- واقعا میخوای اس بدی

-آره چرا ندم

-معلوم نیست طرف کیه چیکاره اس خودتو تو دردسر ننداز آرزو

-اولا معلومه کیه اسمش برسامه دوما معلومه چیکاره اس خوب دکتره دیگه

-براوو چه اطلاعات تاپی ولی آرزو بیخیال شو اصلا از کجا معلوم نیتش چیه چرا باید یه نفر

کسیو نشناخته شماره بده

-چون ازمن خوشش اومده

-ساده ای

ارزو با بی حوصلگی گفت

-بیخی حالا اس بدم بینم چی میشه قول میدم اگه ادم بده بود بیخیالش اون جیگر شم

-چی بگم بحث باتو عین کوبیدن بیخ تو آهن هرچی بگم بازم میگی اله وبِـله و نمیدونم چی

چیه آرزو لبخند گشادی زد و گفت

-تو کی میدونی چرا اطاعت نمیکنی دخی

-همونو بگو وقتمو تلف میکنم دیگه اس بزن به این سازده بینیم چی میشه

-اوکی بعد شام

آرزو بعد از خوردن شام و شستن ظرفها همراه بادوستش به اتاقش رفت و شروع به اس ام اس زدن کرد

- سلام خوابی؟!

_ شما؟؟

-یه بنده خدا ک لپاش اناریه لباشم غنچس.

- یا میگی کی هستی یا مزاحم نشو

-اگه مزاحم شم چی

-ای بابا من خودم نامزد دارم مزاحم نشو

-اگه داری چرا به من کارتتو دادی

-من کی به شما کارت دادم

-صبح تو کافی شاپ

-ا تویی

-نه عزرا ایلم اومدم جونتو بگیری

-چه عزراییل خوشگلی جونمو تقدیم میکنم

ارزو از خجالت که لپاش گوجه شده بود دیگه جواب نداد و باخود گفت

-چه پرروعه نه به اون حرفش نه به اون سرتقی

نگاهی به دوستش کرد که بالبخند نگاهش میکرد و روشو کرد اون طرف اما از لرزیدن شانه هایش فهمید که میخندد بعد گوشیه گذاشت سایلنت و خوابیدن.

ساعت ۷ صبح بود که آرزو از خواب بیدار شد و اول از همه سراغ گوشیش رفت و ۵ تا پیام از طرف برسام اومد بود

-عزراییل جون خجالت نکش حالا

-خوابی؟

-مارو زابراه کردی بعد خوابیدی

-اکی شب بخیر اما واسه فردا یه قراری میزاریم تاهمو ببینیم مکانشو صبح میفرستم

- سلام خانومی ساعت ۵ عصر تو کافی شاپ اونروزی میبینمت فعلا (آرزو باخود گفت

-چه زود پسرخاله شد بزار نرم سرفرار تا بچزونمش والا یکروز نشده قرار میزاره با آدم نکنه

این دوست خلم راست گفته باشه وبخواد منو اغفال کنه نابا اینطور بنظر نمیرسید بانگاه

کردن به ساعت از تخت پرید پایین و گفت

-وای دیرمون شد دختر پاشو ۱۵:۷ دیرمون میشه راهمون نمیدنا پاشو پاشوسرمدی الان منتظرته به آرامی چشموشو بازکرد و گفت

-سلام صحبت بخیر چیه سرصبحی داد وقال راه انداختی

-دیرمونشده براهمون

رفت دست و صورتش وشست و بعداز پوشیدن یک مانتو حاملگی به رنگ ابی کاربنی که جنس ضخیمی داشت کمی گشاد بودو از کناره های مانتو شیاری بود برای بیرون آوردن دستها همراه با شلوار لی ابی تیره به همراه مقنعه و کیف وکفش نیم بوت سرمه ای ست کرد وهمراه با آرزو که مانتو کتان سرمه ای و شلوارلی سرمه و کیف وکفش مشکی ومقنعه سرمه ای که با بافت نیم تنه مشکی ست کرده بود وارایش ملیحی کرده بود به آشپزخانه رفتن

-صبح بخیر مامی

-صبح بخیر خاله جون

-صبح شماهم بخیر عزیزانم بیاین بخورین که دیرتون شد

بعدازخوردن سریع صبحانه منتظر آرژانس شدند بعد از شنیدن بوق ماشین ارزو گفت

-مامان ماشین اومد مارفتیم

-بسلامت مواظب خودتون باشین

بعد چند دقیقه به شرکت رسیدن چقد خدارو شر کردن که سرموقع به شرکت رسیدن و گرنه باید صبحشان با غر غر های رییس شرکت خراب میشد

-آخی رسیدیم

-اره خداروشکر

هر دو دوست تو یک شرکت واردات تجهیزات پزشکی کار میکردند او منشی شرکت بود و آرزو حسابدار شرکت بود .

این کار رو هر چند حقوقش کم بود اما باز خدارو شکر میکرد که به کمک آرزو برایش جور شد و گرنه نمیدانست چه بلایی سر خودش و بچه اش می آمد باز هم برای هزارمین بار خداروشکر کرد بخاطر وجود آرزو. با آمدن رییس شرکت از فکر بیرون آمد و از جایش به احترام بلند شد و گفت

-سلام آقای بیات صبحتون بخیر آقای بیات سری تکان داد و گفت

-امروز دونفر میان برای عقد قرارداد اگه اومدن بدون معطلی بفرستشون تو حواست باشه که آدمای مهمی اند و به مش رجب بگو بهترین میوه هارو برای پذیرایی بخره

-چشم آقای بیات مهموناتون ساعت چند میان

-گفتن دوروبر ۱۰:۳۰

-الان عمو حبیب و میفرستم

بعد رفتن آقای بیات به اتاقش سفاشات لازم رو به مش رجب آبدارچی شرکت کردو به کارش ادامه داد در حال تایپ بود که با گذاشتن چایی ویسکوییتی که مش رجب آورده بود سرشو بالا آورد و بالبخند مهربونی گفت

-دستت درد نکنه عمو جون

-خواهش میکنم دخترم میوههارو خریدم و حاضرشون کردم

-بازم ممنون

-معلومه مهمونای مهمی ان که آقای بیات اینطوری سفارش میکنه

-آره خیلی مهمن راستس مش رجب نوه ات به دنیا اومد

-اره دخترم یه پسر خوشگل و بانمکی بدنیا آورد عروسم

-الهی قدمش مبارک عموجون ان شاءالله زیر سایه شما بزرگ شه

-ممنون دخترم ان شاءالله فرزندتوهم هم سالم باشه هم صالح

-ممنون عموجون راستی اسمشو چی گذاشتن

-حسین بخاطر نذری که کرده بودند اسم آقا رو گذاشتن

عمورجب یه دختر و پسر داشت که پسرش ۸ ساله بود ازدواج کرده بود و صاحب بچه ای
 نمیشد که تو روز عاشورا نذر کرد اگه خدا صلاح دونست یه بچه داد بهش اگه پسر شد اسمشو
 بزاره حسین واگه دختر شد به یاد طفل سه ساله ارباب حسین بزان رقیه

-اتفاقا اسم قشنگی هم هستش مبارکش باشه

باصدای یک مرد جوان از صحبت با مش رجب دست کشید و ۲ مرد جوان را دید به نظرش آشنا
 می آمدن اما کجا دیده بود رو بخاطر نمی آورد گفت

-بفرمایید

-با آقای بیات قرارداشتم

- بگم کی باشین

- ساجدی

چندبار فامیلیش را زمزمه کرد ام انگار مغزش فرمان نمیداد که باصدای یکی از آنها بخودش
 آمد گفت

-بله

-مث اینکه حواستون نیست چندبار صداتون زدم انگار نشنیدید

- بخشید الان به آقای بیات خبر میدم تلفن رو برداشت و داخلی ارو گرفت

-سلام آقای بیات مهموناتون تشریف آورردن

-بفرستشون داخل

-چشم

بلند شد و بادست به اتاق رییس اشاره کرد وگفت

-بفرمایین منتظرتون هستن

بعدچند دقیقه که آقای بیات سفارش داد وسایل پذیرایی و اقا رجب بیره

دومرد جوان که خشک ومغرور رو صندلی های چرم مشکی اتاق بیات نشسته بودن پاروی پا

اتداخته بودن که آقای بیات گفت

-برای چه موقع تجهیزات و لازم دارید؟

-هرچه زودتر بهتر

آرشام با لحن جدی و خشک گفت

-بیمارستان ما تازه تاسیس شده و میخواییم تا یکماه افتتاح بشه برای همین باید زودتر

بدستمون برسه

-اما این خیلی وقت میبره اقای امیری

-مثلا چند وقت

-سه ماه یا چهارماه ونیم

-این برای ما دیره باید زودتر بدست ما برسه نهایتا تا دوماه بعضی لوازم ضروری روتا دوهفته

تحویل میدین وتجهیزات وتا دوماه تحویل بدین

-قبول قرارداد و امضاکنیم

بعدامضای قرارداد آرشام وبرسام قصد رفتن کردن و با آقای بیات دست دادن که برسام گفت

-امیدوارم همکاریمون ادامه پیدا کنه آقای بیات

-هم چنین

آقای بیات تا بیرون راهنماییشون کرد درحین خارج شدن از اتاق برسام آرزو رو دید که کنار

میز منشی شرکت با یک پرونده در دستش نشسته ازهمان اول هم او را شناخت اما به روی

خودش نیاورد اما وقتی او آنها را شناخت تازه متوجه حرف آرشام شد که تو کافی شاپ این

دختر اصلا متوجه آنها نشده .همین که آرزو متوجه وی شده بود و با دهان باز به آرشام و

برسام نگاه میکرد و برسام با تکان سرمختصری که کسی متوجهش نشد ازشرکت خارج شدن

بعد از خارج شدن یک پوزخندی زدند و به بیمارستان رفتند ودرفکر این بود یک کاری کند تا

آرزو جلوی چشمش باشد تا بتواند کامل زیر نظر بگیرد.

آرزو: وا این چرا انقد خودشو گرفت انگار تحفه است بجای اینکه اون سر ۲کلیویشو تکون بده زبون چند گرمیشو تکون میداد اژدهای چشم عسلی

-تا دیشب که جیگر بود

آرزو:اون دیشب بود الان الانه،بنظرت برم سرقرار یانه

-نمیدونم خودت می دونی آرزو: نمیرم تا بمونه سوزا سوزان

-آرزو برو سرکارت لان بیات میبینه غرغراش شروع می شه بزار منم کارمو بکنم آرزو:ایش باشه

بعد ساعت کاری از شرکت خارج شدند تا ایستگاه تاکسی باید کمی پیاده میرفتی یک ماشین جنسیس مشکی بوق می زد هر دو سرشون رو پایین انداختن تا مزاحم بره اما بوق پشت بوق

-این چرا نمیره آرزو

-چی بگم صبر کن حالیش میکنم

-نه شر میشه بیا بریم

-غلط کرده دنبالمون افتاده

بعد آرزو ایستاد و به شیشه ماشین ضربه زد صاحب ماشین پنجره رو کشید پایین اما آرزو چشماش رو بسته بود هرچی دلش میخواست میگفت

-هوی یارو مگه خودت ننه وخواهر نداری مزاحم دوتا خانوم متشخص میشه هی بوق میزنی
 خجالت بکش مرد گنده زشت ارونگوتان بیشعور

-آرزو

-د ولم کن برم حالشو جا بیارم این مرتیکه ی....

اما حرف تو دهنش ماسید

برسام:داشتم مستضیف میشدم میفرمودین

-ا شماین خوب تقصیر خودتونه شیشه ماشینتونو دودی کردین نوش جونتون برسام:چی
 نوش جونم

-همونی که به خوردتون دادم

-آرزو زشته

-راست میگم بیا بریم برسام:کجا مگه قرار نداشتیم -مگه من اوکی رو دادم برسام:سوار شو
 بریم

-نمیام من با دوستم میرم تنهاست

-نه آرزو جان شما برید من خودم میرم آرزو یک چشم غره حسابی رفت بهش
 برسام:میخواین برسونمتون -نه ممنون خودم میرم آرزو:ببین دوباره پیاده نری ها

-خوب دوست دارم

آرزو- برای خواهر زاده ام اتفاقی بیفته من میدونم باتو

-چشم برین دیگه سلامت آرزو و برسام باهم رفتند از زبان آرزو

منو برسام یک میز دونفره انتخاب کردیم برسام:خب خانوم خودتون رو معرفی کنین خنده ام گرفته بود که همین موقع گارسون اومد گارسون:چی میل دارین برسام:قهوه بدون شکر با کیک ، و شما؟

-منم قهوه اما با شکر

-خوب خنده اتون برای چیه

-همدیگرو نمیشناسیم باهم قرار گذاشتیم برسام:بایداز یکجایی شروع بشه

-بله همینطوره

گارسون سفارش هارو آورد یک جرعه از قهوه امو رو خوردم -من آرزو امیری هستم لیسانس

حسابداری دارم و ۲۶ساله

-منم که معرف حضورتون هستم من متخصص قلب و عروق هستم و یک بیمارستانی احداث

کردیم برای همین با شرکت شما کار می کنیم برای واردات تجهیزات و ۳۱ساله

-چه جالب موفق باشین

-البته به یک حسابدارهم نیاز داریم شما بیاین با ما کار کنین

- راستش من محل کارم رو دوست دارم اما میتونم یکی و معرفی کنم

- اگه حقوقش بیشتر باشه چی؟

- متاسفم

- باشه هر جور راحتی، نظرت چیه بیشتر هم دیگه رو بشناسیم

- باید فکر کنم

- تا فردا خوبه

- تا آخر هفته) فکر نکنه چون دکتره هول شدم)

- باشه

- اگه اجازه بدین من برم مادرمو نگران میشه

- باشه بریم

برسام من رو به خونه رسید

-سلام مامانی

-سلام دخترم

-این دوست خل ما اومده

-نمیدونم من خونه نبودم مگه باتو نبود

-نه اون زودتر از من اومد همین موقع در باز شد

-سلام

-سلام دخترم چرا دیر اومدی

-مادر من ایشون یک مریضی دارن بنام پاییز معلومه حتما پیاده اومده

-آره دخترم

-بله نیاز به هوا خوری داشتم

-بیاین داخل

-من میرم خونه خاله

-لازم نکرده بیاین تو

-چشم بریم آرزو

-خوب خوش گذشت آرزو خانوم

-نه ای بد نبود

همین موقع یک اس ام اس از طرف برسام اومد

-سلام بر بانوی شرقی

-سلام بر آقای مغرب

-فردا جمعه است میای بریم بیرون

-متاسفم من فردارو به خانواده ام اختصاص دادم

-باشه پس شب خوش

-چی میگفت

-اینهاس اس ام اس هاش

-چه زود هم قهر میکنه

-آره عشق تو هم انقدر قهر میکرد از قیافه اش معلوم بود بازم به گذشته ها رفته -نه عشق من

یک فرشته بود اهل قهر کردن نبود

-شاید چون تو فرشته بودی

همین موقع مامان مارو به شام صدا کرد بعد شام هرکسی رفت سی خود دانای کل

منشی: سلام آقای دکتر

-سلام

منشی: امروز زودتر اومدین

-کار داشتم

اما کسی نمیدانست امروز تحمل خونه ارو نداشت و دردی سنگین روی دلش نشست بود
وارد اتاقش در بیمارستان شد بعد تعویض کت اش با روپوش سفید پشت میزش نشست به
عکس دو نفره اشون که روی میز بود نگاه کرد - تولدت مبارک بهترینم

بعدش آهنگ مازیار فلاحی رو زیر لب زمزمه کرد

-همه میگن که تو رفتی همه میگن که تونیستی

همه میگن که دوباره دل تنگمو شکستی دروغه....

چطوری دلت میومد منو اینجوری ببینی باستاره ها چه نزدیک منو تو دوری ببینی همه گفتن
که تو رفتی ولی گفتم که دروغه همه میگن که عجیبه اگه منتظر بمونم همه حرفاشون دروغه تا
ابد اینجا میمونم بی تو اسمت عزیزم اینجا خیلی سوت و کوره ولی خوب عیبی نداره دل من
خیلی صبوره.....

همین موقع یک بیماری وارد شد بعد یک روز کاری خسته کننده به خونه رفت

-سلام مامان

-سلام پسرم خسته نباشی بیا شام حاضره

-ممنون برم دوش بگیرم پیام

بعد یک دوش ۱۰ دقیقه ای جلوی اینه رفت تا موهاش رو با سشوار خشک کنه اما بازم چشمش به عکساشون افتادن دور تا دور اتاق خواب پرشده بود از عکساشون

-سپهر بیا دیگه

-اومدم مامان

بعد به زندان رفتن آقا ابراهیم مریم خانوم هم تو طبقه بالا زندگی میکرد در حال خوردن شام

بودن

-پسرم چرا با غذات بازی میکنی

-مامان میل ندارم

-نکنه دوست نداری تو که قورمه سبزی خیلی دوست داشتی

-هستی هم دوستش داشت عاشق قورمه سبزی بود

-میفهممت پسرم اما هستی رفته

-پیداش میکنم

-از آدماٲ چه خبر؟

-فعلا هیچ خبری نیست

-شاید اصلا نرفته مشهد

-چندبار رفتم ترمینال بیلط مشهد گرفته حالا کل مشهد رو بگردن اگه پیدا نشد شهرهای دیگه

-چرا نمیخوای باور کنی

-مامان لطفا دوباره شروع نکن

-باشه باشه آروم باش سپهرم میخوام یه چیزی بگم

-چرا نمیری به بابات سر بزنی

-بابام خدا بیامرزتش

-سپهر

با حالت عصبی گفت

-چیه مامان هان من پدر ندارم اگه اون تو هستش مقصیر خودشه

-چه بد چه خوب پدرته پشیمونه قاشقو چنگالش رو داخل بشقاب پرت کرد

-پشیمونیش چه فرقی به حال من میکنه ها بگو بگو اگه جای هستی سپیده بود چیکار میکردی
ها

-چرا اینطوری شدی سپهر توکه زود جوش نبودی عصبی نمیشدی الان تقی به توقی میخوره
عصبی می شی

-اینطوریمدیگه وست نداری توهم برو بعد از جاش بلند شد -دستتون درد نکنه

-توکه چیزی نخوردی

-به اندازه کافی حرص خوردم

-سپهر صبر کن باهات حرف دارم

-بگو مادر من

-بیا برو یک وکیل بگیر توام رضایت بده آزادشه پدرت اون تو دق میکنه ها

-مادرمن مگه من شکایت کردم برم رضایت بدم اون حبس دولت و میکشه

-باشه باشه تو آروم باش عصبی نشو قربونت برم حالا کجا میری

-میرم درس بخونم

بعدش به اتاقتش رفت و درو کوبید

-خدایا خودت کمکمون کن

بازم سردرد میگرنش شروع شده بود ازوقتی هستی رفت تنها یادگاریش همین میگرنش بود

یک قرص خورد و برای اینکه از فکر و خیال در بیاد کتابش رو گرفت تا درسش رو بخونه

یکساعتی گذشته بود که در اتاق زده شد

-بله

-شام که نخوردی حداقل این آب پرتقال و بخور

-ممنون

-حالا میخوای تخصص چیه بگیر

-مغز و اعصاب

مریم خانوم شروع به خندیدن کرد

-مامان چرا میخندی

-تو میخوای دکتر مغز و اعصاب بشی

-آره مگه چمه؟

-یکی میخواد اعصاب تورو بکوبه از اول درستش کنه سپهر هم همراه مادرش خندید

-بیچاره مریضات که دکتر مغز اعصابشون بی اعصابه

-مرسی از تعریفت مادر من

-قابلتو نداشت بخون بخون شاید سیمهای اعصابت بهم جو خورد و زود جوش نیای مریم

خانوم در حال رفتن بود که

-مامان

-جانم

-بخشید سرت داد کشیدم

-عیب نداره پسرم درکت میکنم همین موقع زنگ ایفون زده شد

-برم بینم کیه

دوباره شروع کرد به خوندن کتاب که مادرش وارد اتاق شد

-چیزه سپهر

-بله مامان

-ام یک نفر کارت داره

-کی؟

-بهتره بیای ببینی

سپهر از اتاق خارج شد و دختری رو دید که سرش پایین بود و روی مبل ها نشسته

-بخشد با من کار داشتین؟

دخترک سرش رو بالا آورد و سپهر از دیدنش کوهی از آتشفشان شد

-تو زود گورتو گم کم

-سپهر بزار حرفمو بزنم

اینبار سپهر صدای بلندتر گفت

-گفتم برو بیرون

دخترک شروع به گریه کردن کرد

-توروخدا بزار حرفمو بزنم

سپهر بازوی دختر رو گرفت و کشون کشون برد سمت در

-وقتی میگم بیرون یعنی بیرون

-سپهر پسر صداتو بیار پایین بزار حرفشو بزنه سپهر دست دختر رو ول کرد با حالت عصبی

گفت

- بگو زود بگو

- سپهر بیا رضایت بده سپهر خنده عصبی کرد و گفت

- برای همین اومدی بیخودی اومدی حرفتو زدی بیرون

- لطفا سپهر من چطور ۲۵ سال بچه امو بدون پدر بزرگ کنم

- شما کی ازدواج کردی که بچه دارشی اینم یک دروغ دیگه است اصلا مگه تو نباید تو زندان

باشی نینا خانوم تو بیرون چه غلطی میکنی

- عفو خوردم

- یادم نمیاد من رضایت داده باشم

- سپهر من حامله ام کسی رو دیگه ندارم پدرم رومن خط کشیده تورو خدا

- نینا جان دخترم مگه قرار نبود برین ترکیه ازدواج کنین

- خاله مریم ما تو آمریکا عقد کرده بودیم اما قرار بود بریم ترکیه جشن عروسی بگیریم

- چندماهته دخترم

- ۳ ماهه

- انشاءالله قدمش خیر باشه نینا به پای سپهر افتاد

-ترو خدا سپهر بیا رضایت بده هرکاری بگی می کنم فقط نزار بچه ام بی پدر بزرگ شه
سپهر یاد اولین قهرشون افتاد که غرور هستی رو شکسته بود وقتی هستی جلوی پاش افتاده
بود اشکی از گوشه چشمش افتاد اما پس زد روز مین کنار نینا نشست

-حرف از بی پدری می زنی؟ هستی هم حامله بود؟ بچه منم شاید بدون پدر بزرگ شه چی
میگی نینا درعجبم بهزاد انقدر انتقام جلوی چشمش رو گرفته بود که زنشو به عنوان نامزد
دیگه معرفی کنه واقعا نوبره انقد بی غیرته واقعا که تو زنش بودی روی ناموش غیرت
نداشت یعنی این نقشه از ناموش واجبتر بود؟ اگه این نقشه رو نمی کشید الان هستی هم
پیش من بود توهم پیش شوهرت من شرطمو گفتم

-اما هستی که...

نداشت حرفشو بزنه

-خفه شو صداتو ببر ، هزار بار به همه گفتم به توهم میگم هستی زنده است حالا هم برو بیرون
تا دوباره عصبی نشدم بعدش بلند شد و به اتاقش رفت نینا رو زمین گریه می کرد -خاله شما
یه کاری کنید

-چیکار کنم نینا جان اون حاضر نیست برای پدر خودش کاری کنه

-بخدا روز خودمو هزار بار لعنت میفرستم بخدا پشیمونم همین موقع سپیده وارد شد

-سلام مامان تا چشمش به نینا افتاد

-تو اینجا چیکار میکنی ها؟ زندگی داداشمو بهم ریختین کافی نیست؟ باچه رویی اومدی

-سپیده من اشتباه کردم، منو ببخشین میدونم حق دارین اما...

گریه اش شدیدتر شد

-چه قشنگ زبون ماروعین بلبل حرف میزنی انگار زندان ساخته برات برو بیرون نینا بلند شد

بره که مریم خانوم گفت -بهش فرصت بده طول می کشه کنار بیاد

-خداحافظ

-بسلامت دخترم

سپیده میخواست بره اتاق سپهر که مریم خانوم گفت

-نرو سپیده

-چرا چیشده مگه

-بزار یکم تنها باشه خیلی عصبیه

-باشه

همین موقع شاهین هم وارد شد

-سلام این دختره اینجا چیکار میکرد؟

-عزیزم اومده بود رضایت بگیره

-واقعا، روشو برم به سنگ پا قزوین گفته دکی برو من جات هستم

-سپهر هم حسابشو گذاشته کف دستش

-اووو پس شده یک آتشفشان

-دقیقا پسرم، شام خوردین؟

-آره مامان با شاهین تو هتل خوردیم

-باشه برین بشینین میوه بیارم

شاهین و سپیده نشستن و گوش به آهنگی که از اتاق سپهر میومد کردن

سپهر اکه از اعصابش رو تخت دارز کشیده بود موزیک پلییر گوشیشو باز کرده بود و آهنگی

گوش میداد و باهاش زمزمه میکرد

اگه بدونی من چقدر دلم تنگ شده همه ی دلخوشیم همین یه آهنگ شده در نیاری اشک

منه احساسی رو بغل نمی کنی اونکه نمیشناسی رو

اگه بدونی این روزا چقدر داغونم چقدر مراقب وسایل این خونه ام دعا کن اون روزای خوبمون

برگرده ببین ندیدنت چقدر شکسته ام کرده خسته ام کرده..

اگه بدونی از این خونه میرم چی؟ اگه بدونی من از غصه پیرم چی؟ اگه بدونی عکساتو بغل کردم اگه بدونی من دارم میمیرم چی؟..

اگه بدونی از این خونه میرم چی؟ اگه بدونی من از غصه پیرم چی؟ اگه بدونی عکساتو بغل کردم اگه بدونی من دارم میمیرم چی؟..

♪♪♪♪♪♪♪♪♪♪ اگه بمونی مشکلاتمون حل میشه همه چی اینجا مثل روز اول میشه اگه تو مثل سابق عاشق من بودی برت می گردونم جایی که قبلا بودی برت می گردونم جایی که قبلا بودی.. اگه بدونی از این خونه میرم چی؟ اگه بدونی من از غصه پیرم چی؟ اگه بدونی عکسات و بغل کردم اگه بدونی من دارم میمیرم چی؟ اگه بدونی از این خونه میرم چی؟ اگه بدونی من از غصه پیرم چی؟ اگه بدونی عکسات و بغل کردم اگه بدونی من دارم میمیرم چی؟

-کار پسر شده فقط عکسای هستی و اینجور موزیکها

-مامان شاید این آرومش میکنه

-چی بگم سپیده؟ برم صداش کنم درو زد -بله

-سپهر سپیده اینا اینجان سپهر اشکشو پاک کرد

-باشه الان میام سپهر اومد بیرون -خوش اومدین

-مرسی داداش

-چشات قرمز شده برادر زن جان

-واقعا نگاه نکردم

-بازم میگرت گرفته داداشی

-قرص خوردم خوب میشه

-برادرزن جان چه خبر

-شاهین انقد نگو برادرزن، دوما امروز گندترین روزم بود

-چشم نمیگم برادر زن جان سپهر چشم غره ای به شاهین رفت و که شاهین هم ریز خندید

-مامان گل گاو زبون دارین؟

-آره سپیده جان تو کابینت بالای میخوای چیکار

-میخوام دم کنم یکم اعصابامون آروم بشه

-دستت درد نکنه خواهری

-فدای تو داداشی

هر دو باهم وارد شرکت شدند با عمو حبیب احوال پرسى کردن

-خوب آرزو ساعت یک می بینمت

-باشه فعلی دوست جونی

-پشت میزش نشست و مثل همیشه کارهای مربوط به تایپ و قرارداد هارو تنظیم میکرد انقدر سرگرم کار کردن بود زمان از دستش رفته بود که با صدای آقای سرمدی معاون شرکت به خودش اومد

-خانوم

-بله ببخشید متوجه نشدم

-بله دیدم اونقدر سرگرم کار بودین که متوجه اومدن من نشدین

-کاری داشتین

-میخواستم چند لحظه وقتتون رو بگیرم

-در چه موضوعی

-شخصیه

-اما من کلی کار ریخته سرم شرمنده

-زیاد طول نمیکشه

-نمیشه بزارین واسه فردا

-تا حالا خیلی صبر کردم

-انقد مهمه؟

-خیلی مهمه

-پس شما برین منم این نامه رو تایپ کنم پیام

-باشه

سرمدی رفت اتاقش باخودش گفت -یعنی چیکارم داره که انقد مهمه؟

-خوب بروبین چیکارت داره

-خیلی وقت بود نبودى وجى جون)وجدان)

-اومدم راهنمایت کنم

-برو بزار کارمو تموم کنم وجى

-ایش بی لیاقت میرم بخوابم

نامه رو تایپ کرد و کامپیوتر رو بست تا به اتاق سرمدی بره دراتاق و زد

-بفرماید

-خوب میشنوم آقای سرمدی

به مبلهای چرم کرم قهوه ایش اشاره کرد و گفت

-بشینین

-چشم

روی یک مبل تک نفره نشست

-خوب بگین

-اول چی میل دارین سفارش بدم

-ممنون چیزی میل ندارم

-راستش بزارین از خودم بگم، من کارن سرمدی هستم و ۳۰ساله و همانطور که میبینین
معاون این شرکتتم و البته جزء سهامداراش هم هستم از خودم خونه و ماشین دارم دوتا خواهر
دارم که یکیش دانشجوی عمران هست و اون یکی شرکت طراحی مد داره تک پسر خانواده
هستم چندسال میشه پدرم عمرشو داده به شما

-خدایا مرز تشون اما...

-لطفا اجازه بدین حرفمو بزنم بعد هرچی خواستین بگین

-بفرمایین

-من و مادرم و خواهرم باهم زندگی میکنیم خداروشکر دستمون به دهنمون می رسه وقتی
خانوم امیری شمارو به عنوان منشی آوردن تو چهرتون معصومیت خاصی بود از همون اول به
دلم نشستین اما دو دل بودل پیام حرفمو بگم -میشه دیگه ادامه ندین

-چرا

-من حامله ام

-میدونم میخواستم همینو بگم من قبولش میکنم

نتونست خودش رو کنترل کنه و عصبی شد با صدای بلند که آمیخته با گریه بود گفت

-می فهمین چی میگین شما اول درمورد کیس موردنظرتون تحقیق کنین بعد این اراجیف و

بیافین

- این اراجیف نیست شما نزادشتین من حرف بزدم

-چی میخواستین بگین هرچی میخواستین و گفتین

-کجای حرفم زشت بود

-کلش آقای سرمدی بچه من پدر داره

-پدرش کجاست تو فرم استخدامتون که چیزی نیست نوشتین مجرد

-اینش به خودم مربوطه پدر بچه من زنده است اینو تو کله اتون فرو کنین

-کدوم پدر تو این چند ماه چرا ندیدمش ها چرا درو میگین

-من دروغ نمیگم من شوهردارم

- پس کو حلقه اتون

- بخاطر بارداریم به انگشتم نمیاد

- من میدونم شما بهانه میارید نه شما شوهر دارین نه بچه اتون پدر باعصبانیت بیش از حد

سیلی به گوشی سرمدی زد

- مواظب حرف زدنتون باشین یکبار گفتم من شوهر دارم اما اینجا نیست

راهشو کشید بره که سرمدی بازوشو گرفت

- ببین خانوم دروغ می گی وگرنه تو فرم استخدام مینوشتین متاهل نه مجرد دستشو از دست

سرمدی کشید

- سندشو دارم

- بیارین اگه راست میگی

- باشه

با عصبانیت تمام درو باز کرد

- چیشده آرزو

- ساکت آرزو

- چرا عصبی هستی صداتون تا اینجا میاد

- این کیف لعنتی من کجاست

- اوناهاش رو زمین گذاشتی

کیفش رو از رو زمین برداشت و تمام محتویاتشو زمین ریخت

- کجاست؟

- چی

- این شناسنامه لعنتی

- آرام باش پیدا میکنیم هر دو شون دنبال شناسنامه میگشتن

- عین آدم می ریختی محتویاتشو تا راحت پیدا شه هستی خانوم

- بخدا اعصاب ندارم آرزو ولم کن

- چیه دار پاچه میگیری هستی با صدای بلند داد زد - خفه آرزو خفه

عمو حبیب: چیشده دخترم صدات تا بالا میاد

- عمو حبیب سگ گازش گرفته داره پاچه مارو می گیره عمو حبیب: آ خانوم امیری زشته - آگه

پیدا نمی کنی برو کنار

- به جهنم خودت بگرد

آرزو با عصبانیت کنار وایساد و سرمدی دست به سینه پوزخندی زد

--کجایی تو لعنتی کجایی

سرمدی:نگردین نیست خانوم دروغتون ثابت شد با عصبانیت رفت پیشش و انگشت تهدید به طرفش گرفت

-بین آقای محترم من خودم بهتر از شما میدونم شوهر دارم یانه الانم افتاده اینورا

-بگرد منتظرم عزیزم

سیلی بود که یکطرف دیگه صورتش سوخت -من عزیز تو یا هر خری نیستم بی ناموس
سرمدی دستشو گرفت و پیچید

سرمدی:دست رو من بلند میکنی فکر میکنی کی هستی

-آی دستم ولم کن

سرمدی:چیه دردت گرفت حفته

-ولم کن

عمو حبیب رفت پیش سرمدی

حبیب:پسرم بارداره ولش کن دستش شکست سرمدی دستشو ول کرد

-دستت بشکنه مچمو کبود کردی بی همه چیز سردی دستشو بلند کرد که سیلی بزنه اما
میونه راه دست سردی رو هوا موند -دست رو زن نامحرم بلند میکنی بیشرف سردی:شما
کی باشین

-من آرشام امیری

سردی:ا شمایین ببخشید تقصیر این منشیمه واسه ادم اعصاب نمیداره

-من یا شما که چشمت هرز میره سردی:کاری نکن اخراجت کنم

-شما کاری نکنین قرارداد وسخ کنم ورشکست میشین برسام:دنبال این میگشتین

همشون سرشونوبه سمت برسام برگردوندن که دستش شناسنامه بود

شانس آورده بودن که بیات تو شرکت نبود وگرنه کارهمشون با کرام الکاتبین بود و ازطرفی

در ورودی عایق صدا بود -بله دنبال این می گردمو رفت به سمت برسام برسام:بفرمایین

-ممنون

شناسنامه رو باز کرد و به برگه مشخصات همسر رفت

-بینین اینم شوهرم جناب سردی سردی شناسنامه رو گرفت و نگاه کرد

-بینین طلاق می بینین ؟

-اسم پدر بچه من اونجاست بین با داد و فریاد گفت

-دببین چی نوشته هان

-م من

-تو چی ها چی نوشته هان

-اما دروغه

-د لامذهب کجاش دروغه من بامداد نوشتم که اون شوهرمه اسمش هست بین سپهر
آسمانی پدر بچه امه واین اسم چه عجیب برای آرشام آشنا بود و همین موقع هستی از حال
رفت آرزو:هستی ، هستی پاشو آرشام: بهتره ببریمش بیمارستان برسام : من برم ماشینو بیارم

آرشام: زود

سرمدی: خانوم سعادت آرزو با گریه گفت

-همین و میخواستین آره آرشام: بهتره شما برید

عمو حبیب: خدایا خودت کمکش کن همین موقع گوشه آرشام زنگ زد

-باشه باشه آوردمش

-خانوم بلندشین ببریمش

-آرزو بلند شد و آرشام هستی و بغل کرد کرد برد سمت آسانسور سرمدی هم میخواست بیاد

که آرشام: شما نیاید سرمدی: اما..

آرزو:د برین دیگه این آسانسور نمیره چرا آرشام:آروم باش خانوم

سرمدی با حالت نارحتی و پشیمون از کارش برگشت به اتاقش

عمو حبیب وسایل هستی و جمع کرد و تو کیفش گذاشت و برد به اتاق سرمدی عموحبیب: آقا کیفشو کجا بزارم

سرمدی: بزار اینجا فردا میدیم یا میفرستیم دم خونشون عموحبیب: ناراحت نباش پسرم انشاءالله خوب میشه سرمدی: همش تقصیر خودمه عمو حبیب: من برم آقا سرمدی: برو

سرمدی از حرص هرچی دم دستش بود ریخت زمین

-لعنتی، آخه نفهم چرا تحقیق نکردی ها چرا

از اعصاب سرشو روی دستهایش گرفت که عمو حبیب وارد شد عموحبیب: پسرم بیا این گل گاو زبون و بخور سرمدی: ممنون تنهام بزار لطفا

عمو حبیب سرشو به معنی تاسف تکون داد و زیر لب گفت -امون از دست جوونهای این زمنه کارشون همشون عجله ای بعد دستشو بسوی آسمون بلند کرد و گفت

-خدایا خودت راه بهشون نشون بده

هستی و به برانکارد گذاشتن و بردن اتاق برای معاینه برسام هم باهاشون رفت و آرزو گریه میکرد و آرشم هم کنارش نشسته بود یک پرستار اومد کنار آرزو اینا پرستار: همراه این خانوم کیه آرزو: منم

پرستار: بیاین این فرم رو پرکنین

آرزو فرم رو گرفت پرکنه اما لرزش دستاش اجازه نمیداد فرم رو تو دستاش نگه داره

آرشام-بدین من پر کنم -باشه بفرمایین آرشام: اسم و فامیلیش آرزو:هستی سعادت
 آرشام:نام پدر آرزو:نمیدونم آرشام:سن؟ آرزو:نمیدونم آرشام:تو سن دوستتو نمیدونی
 آرزو:تا حالا نپرسیدم همین موقع گوشی آرزو زنگ زد

-یا خدا مامانمه

دکمه سبز رو زد اما نتونست گریه اشو نگه داره

-الو مامان

-.....

-هستی

-.....

-تو بیمارستانیم

-.....

-بیمارستان...

-.....

-باشه منتظرم

و گریه اش شدیدی شد ارشام فرم ناقص رو به ایستگاه پرستاری برد نیم ساعتی منتظر موندن
 اما خبری از برسام نشد

همین موقع مادر آرزو گریه کنان وارد اورژانس شد

-آرزو دخترم

-مامان

-چیشده برای هستیم

-باهم معاون حرفش شد از حال رفت

اما این صدا چقدر برای آرشام آشنا بود و سرشو رو برگردوند سمت صدا و شوک زده شد

باورش نمی شد اینجا تو این موقعیت بینتش با حالی خراب از اورژانس خارج شد روی نیمکت بیمارستان نشست و گریه کرد

-خدایا الان چرا باید بینمش، من با چه رویی برم جلو، چی بگم خدا خودت کمک کن از روی

نیمکت بلند شد و با حالی نزارسوار ماشینش شد و ماشین رو به سمت خانه اش روند زنگ در

رو یکسره فشرده -آرشام چیشده بیا تو

درو باز شد آرشام با همان حال وارد خانه نقلی خودشون شد یک خونه نقلی دوخوابه که با کلی زحمت اینجارو تونسته بود بخرن تو جنوب تهران

-آرشام این چه وضعیه برای خودت درست کردی بیا بشین بینم چیشده

بچه هایش با خنده پیش پدرشان آمدند

-سلام بابایی

-سلا بابا جونی آرشام فقط سری تکان داد

-بچه ها برین به درساتون برسین

-مامان ما که خوندیم

-باباتون حالش خوب نیست آفرین برین و چشم غره ای به بچه هاش رفت

-بریم آجی

-بریم بچه ها رفتن

-نمیخوای بگی چیشده آرشام

-دیدمش امروز دیدمش

-کیو

-دیدمش،

-عزیزمن کیومیگی

اما گریه امونش نداد همسرش که ناامید شده بود قرصی آورد

-بیا این بخور بخواب بعدا حرف میزنیم

آرشام قرص رو گرفت رو گرفت همونجا دراز کشید طولی نکشید که به خواب رفت دوساعت گذشت اما از اتاق نه برسام بیرون اومد نه هیچ پرستاری راحله خانوم صلوات می فرستید و آرزو گریه میکرد نگران هستی بودن

-مامان

-جانم

-چرا انقدر طول کشید

-چی بگم دخترم

-نکنه چیز بدی باشه

-زبونتو گاز بگیر آرزو خدانکنه

-میترسم

-نترس طوری نمیشه،سرچی اینطوری شد

-سر خواستگاری

-خواستگاری

-آره معاون شرکت از هستی خواستگاری کرد

-یا خداف اونم قاطی کرد؟

-اوهوم آخر سر شناسنامه نشون داد که شوهر داره

-شوهری که معلوم نیست کجاست

-آره کم مونده بود به کتکاری بکشه

-چی میگی

-معاونه میچ هستی و گرفته بود عمو حبیب جلوشو گرفت مچش کبود شد

-بشکنه دستش الهی

-همینو هستی هم گفت که معاونهمیخواست دست روش بزنه که این آقا

-کدوم اقا

باسرش همه جارو نگاه کرد

-الان اینجا بود

-کی

-همون اقا دا

-خوب مادر شاید کار داشته خلاصه اشو بگو

-همون اقایی که اینجا نیست دست معاونو گرفت یکی این گفت یکی اون یکی اون یکی

-آرزو خلاصه کن

-خلاصه اش این که هستی غش کرد

-الهی برای بمیرم برای بی پناهِیش

-وقتی درباره زندگیش گفت بیشتر ازش خوشم اومد

-منم، خیلی سختی کشیده

-فکر کن تو میخوای بیشتر شیرینی زندگی و بچشی یهو تلخ میشه

-بیچاره هر وقت خواست خوشحال شه روزگار خنجرشو زد همین موقع برسام اومد راحله

خانوم:چیشد پسرم

برسام:تحت مراقبتهای ویژه است ازشون چند تا آزمایش گرفتیم باید تا صبح صبر کنیم

آرزو:باید امشب رو اینجا بمون

برسام:بله، فعلا بیهوشه،و باید بعد آزمایشها ، چندتا آزمایش دیگه هم بگیریم مخصوصا که

بارداره باید تحت مراقبت باشه

-مامان تو برو من می مونم

-نه آرزو نمیتوم من دلم طاقت نمیاره

برسام:به نظر من هردوتون برین موندنتون بی فایده است، خبری شد خبرتون میکنم

-نه میخوایم بمونیم تا صبح دلم مثل سیر و سرکه میجوشه

برسام:اما موندنتون چیزی و عوض نمیکنین من اینجام مراقبم نگران نباشین انوم امیری

-بله

برسام:بهتره مادرتون رو ببرین

-بیا بریم مامان قول می دم صبح میارم

-اما آرزو

-لطفا مامان الان بیهوشه تا صبح به هوش میاد اونموقع میاریم

-باشه،اما پسر من تو رو خدا مراقبش باش این دختر دست ما امانته برسام:چشم مادر جون

خیالتون راحت

-خدا خیرت بده پسر من

-راستی آقای دکتر برسام:بفرمایین

-فردا باید یک گواهی ببرم شرکت

برسام:دراین مورد بعدا حرف می زنیم بعد اینکه مریضمون به هوش اومد

-باشه ممنون خداحافظ

-بسلامت

آرزو و مادرش رفتن و برسام هم و بیمارستان موند اما متوجه شد آرشام نیست چند بار به گوشیش زنگ زد اما خاموش بود

-سرم گیج رفت سپهر یک دقیقه بشین

-مامان خوب دلم شور می زنه

-باقدم زدن درست میشه؟

-نمیدونم مامان بدجور نگرانم

-چی بگم سپهر،بیا اندازه اتو بگیرم

۱- مامان من دلم شور می زنه تو فکر اندازه ای

-خوب چیکار کنم،هرکس یه جوری نگرانشو برطرف میکنه منم با بافتنی

-باشه مامان

سپهر پیش مادرش رفت تا پلیوری که برایش بافته بود رو اندازه بگیره

-خوبه برو به قدم زدنت ادامه بده همین موقع تلفن سپهر زنگ زد

-بله بفرمایین

.....-

-مطمئنین؟

.....-

-کامل گشتین؟

.....-

-باش اونجارم بگردین صبح به حسابتون پول میریزم تا دست خالی نمونین

.....-

-خبرم کنین

.....-

-چیشد سپهر کی بود

-خسروی بود میگن همه جای مشهدو گشتن اما خبری نیست فقط سبزوار مونده

-چی بگم هرچی بگم باز میری سرنقطه اولت این جواب دل نگرانیت برو بخواب ردا باید بری
بیمارستان

-باشه شب خیر

سپهرهرکاری کرد نتونست بخوابه قاب عکس هستی و دستش گرفت

-کجایی هستی ، چه اتفاقی برات افتاده که این دلم داره خودشو میشکه کجایی هستی؟ این دل
من دروغ نمیگه عزیزم خدایا خودت مراقب عشقم باش

از جاش بلند شد و گیتار هستی و برداشت به یاد خوشحالی هستی افتاد وقتی گیتارو بهش
عیدی داد اونروزا چقدر خوشحال بودن روتخت نشست و آهنگ هنوزم-محسن ابراهیم زاده
روزد

-هنوزم چشمای تو مته شبای پر ستارست هنوزم خاطره هات برام مته عمر دوبارست هنوزم
وقتی میخندی دلم از شادی می لرزه هنوزم با تو نشستن به همه دنیا می ارزه اما افسوس تورو
خواستن دیگه دیره اما افسوس با نخواستن دلم آروم نمیگیره

♪♪♪♪♪♪♪♪♪♪♪♪♪♪♪♪

شاهینم تو قفسه خدا شاهینم تو قفسه ای یار هنوزم مته قدیما وقتی چشمتو میبندی از تو
آرامش میگیرم هنوزم وقتی میخندی هنوزم وقتی میخندی دلم از شادی می لرزه هنوزم با تو
نشستن به همه دنیا می ارزه اما افسوس تورو خواستن دیگه دیره اما افسوس با نه

خاستن دلم آروم نمیگیره شاهینم تو قفسه خدا شاهینم تو قفسه ای یار مریم خانوم که صدای
گیتارشو شنید گفت

-خدایا این پسر باز بیخوابی زد به سرش خودت کمکش کن بتونه با مرگ هستی کنار بیاد
سپهر بعد گیتار بازم دید دل نگرانش برطرف نشد قرصی خورد و خوابید صبح روز بعد آرزو
و مادرش به بیمارستان رفتند

-دخترم برو پیرس از هستی چه خبر

-باشه

آرزو به سمت ایستگاه پرستاری رفت؟

-سلام صحبتون بخیر

پرستار:هم چنین، چه کمکی از دستم برمیاد -وضعیت دوستمو می خواستم پیرسم
پرستار:اسمشون -هستی سعادت

پرستار:یک لحظه، فعلا تو مراقبت های ویژه هستند و به هوش نیومده

-نیومده؟ دکترش هست

پرستار:دکترشون آقای سجدی هستن که نیم اعت پیش رفتند

-کی میاد؟

پرستار:گفتند دوساعته تشریف میارن

-ممنون

-چیشد آرزو

-فعلا به هوش نیومده دکترشم دوساعت دیگه میاد راحله خانوم روی صندلی نشست

-آخه این چه بلایی بود سرمون اومد خدا

-کاش شماره شوهرشو داشتیم زنگ میزدیم

-دخترم دیدی که گفت نامزد کرده تازه از کجا معلوم طلاقش نداده

-منظورت غیابی هست

-آره

-یک خونواده ای داره مثلا همین داداشش

-اونم داماد شوهرشونه، تازه اگه خودش میخواست خبر می داد توکل بخدا انشاءالله هیچیش

نمیشه

-خدا کنه

دوساعت بعد برسام وارد بیمارستان شد مادرو دختر از جاشون بلند شدن و به استقبال برسام

رفتن برسام:سلام صبحتون بخیر ماشاءالله چه زود اومدین هنوز ساعت ۱۰ هستش

-پسرم ما از ۸ اینجاییم منتظر شما بودیم چیشده از نگرانی مردم برسام: از هشت معلومه خیلی عزیزه براتون

-عین آرزو میمونه برامون

-دکتر چه به هوش نیومده

برسام: آرزو خانوم بفرمایین اتاقم باید باهاتون حرف بزnm همشون وارد اتاق برسام شدن

-پسرم چیشده دارم از نگرانی پس میفتم برسام: خوب چطوری بگم -توروخدا دکتر بگین

برسام: خانوم سعادت مشکل روحی دارن

-پسرم نمیدونیم

برسام: نمیدونین از کی پیش شماست

- سه ماه هنوز نشده

برسام: ازش هیچی نمیدونیم

-چرا پسرم از گذشته اش خبر داریم برسام: خب

-راستش از وقتی پیش ماست اکثرا منزوی شده به زور میاریمش پیش خودمون البته به اصرار

مامان برسام: حال و روزش چطوره

-خب اکثرا تو خودشه، اینو مطمئنم اگه ایمانش و بچه اش نبود الان خودکشی رو کرده بود

برسام: واقعا علتشومیدونین

-وقتی یک نفر عاشق بارون باشه و مبتلای پاییز باشه معنیش چیه برسام:عاشق شده
-بله هستی هم عاشق شدو....

تا جایی که میتونشت از زندگی هستی برای برسام تعرف کردن برسام به زور اشکاشو پس
زد برسام:تو این سن اینهمه مشکلات براش سخته مخصوصا عاشق باشی
-آره پسرم همینطوره

برسام:حالا علت رفتاراشو می فهمم

-نمیخواین بگین چش شده

برسام:جواب آزمایشها رسید چطور بگم ایشون نارسایی قلبی پیدا کردن

-چی

برسام:متاسفانه

-حالا باید چیکار کنیم پسرم

برسام:نمیدونم قبول کنه یانه با این اوصافی کع شما گفتین

-چی

برسام:پیوند قلب

-خدای من چه بلایی سر دخترم اومده اون که سنی نداره راحله خانوم شروع کرد به گریه کردن برسام: آرو باش مادر توکلت بخدا باشه

-اما اون حامله اس برسام: باید بچه سقط بشه ،هچقدر بچه بزرگتر شه همونقدر به ضررشه
-راه دیگه ای نداره

برسام: تنها راهش اینه اونم اگه قلبی پیدا شه

-اما محاله هستی اینکارو کنه

برسام: تا بچه سقط نشه ما نمیتونیم تا پیدا شدن قلب بهش دارویی بدیم واسه بچه مضر هست
اما بدون دارو نمیتونه زیاد دووم بیاره

-اما پسرم اگه بچه رو نگه داره چی برسام: فقط بچه زنده میمونه اگه اونم تا ۹ ماه برسه اگه اونم بتونیم انجام بدیم ،بهتره راضیش کنین همین موقع پرستار وارد شد

پرستار: دکتر خانوم سعادت بهوش اومدن برسام: الان میام، با این وضع جلوش درنیا این برسام رفت

-مامان ،حالا چیکار کنیم

-نمیدونم آرزو ،چرا اینهمه بلا میاد سرش تا میخواد شیرینی زندگی و بچشه زهر میشه براش

-فعلا بیا صورتمونو بشوریم بریم پیشش

-صبح بخیر همسر جان

-صبح بخیر عزیزم، بچه ها کجان

-مدرسه

--مگه ساعت چنده

۱۱-

-اووو انقد خوابیدم

-بله خوشخواب

آرشام گوشیشو باز کرد متوجه تماس بی پاسخ برسام شد

-یا صبحانه آرشام

-الان میام

سرمیز صبحانه دوباره برسام زنگ زد

-سلام برسام

-.....

-حالم خوب نبود

-....

-باید توضیح بدم؟

.....-

خب چش بود؟

.....-

-واقعا؟

.....-

-میام بیمارستان

.....-

-تمام خداحافظ

-چرا با برسام اینطوری حرف زدی آرشام

-حقش بود

-دیشب چت شده بود

-حلماس نمیدونی کیویدم بعد چند سال

-کیو

-مادرمو

-چی مادرت اینجا چیکار میکنه

-نمیدونم حلما تو بیمارستان دیدمش نمیدونی اون آرزو کوچولوی دماغو چقد بزرگ و خوشگل شده بود

-بیمارستان پیشده

-یادته دیروز گفتم منشی شرکتی که قرارداد بستیم ومیبریم بیمارستان

-آره آره

-اون دوست آرزو بوده و مامان گریه کنان اومد بیمارستان صداش آشنا اومد سرمو

برگردوندم دیدم مامانمه نتونستم تحمل کنم -تورو شناخت

-از کجا باید منو میشناخت حلما مامان منو ندید ازبس به فکر دختره بود

-حالا چش شده طرف

-نارسایی قلبی داره

-آخی بیچاره خدا به دادش برسه،حالا چرا با برسام اونطوری حرف زدی

-پسره خیره سر از آرزو خوشش اومده

-اوووو رگ غیرتت زده بالا

-تو روی من می‌گه دختره جون می‌ده واسه کل کل

-اون بیچاره که نمیدونست خواهر توست

-بحر حال دیگه تازه باهاش قرار هم می‌زاره

-شاید خواهرتم ازش خوشش بیاد

-چی بگم، راستی حلما تو برات سپهر اسمانی آشنا نیست

-نه

-چطور

-هیچی ولش من برم بیمارستان

-آرشام

-بله؟

-بهتره خودتو به مادرت نشون بدی

-با چه رویی حلما؟

-با همون رویی که من خودمو نشون دادم به خونواده ام قبولت نکردن؟

-چرا کلی هم تعریف کردن

- پس توهم خودتو نشون بده مادره می بخشتت بهتره از دوری و جدایی یه جا تموم شه

- با چه رویی برم پیشش تو حامد و داشتی که پیش قدم شد من چی

- توهم خودت پیش قدم شو

- خجالت میکشم من باعث مرگ بابا شدم

- سرزنش نکن تو مقصر نبودی اون از بی توجهی همسایتون بود که بدخبر رو رسوند

- آگه نبخشه؟ می بخشه، آگه بخشید ما هم میایم

- باشه من برم کاری نداری؟

- مواظب خودت باش

- فعلا خدا حافظ

- خدانگهدار

- خوب هستی خانوم بدجور مارو نگرون کردیا

- ببخشید آرزو جان، دکتر چرا از حال رفتم

برسام: الان بهتره در این مورد حرف نزنیم یکم حالتون خوب شه میگم

- واسه بچه ام اتفاق افتاده

-نه نه نگران نباشین اون حالش خوبه

-همین موقع گوشی برسام زنگ خورد برسام:بله

....-

-اومدم

...-

-فعلا برم الان میام برسام رفت بیرون پشت در اتاق

-چرا اخمات تو همه

-باهات کار دارم

-بگو

-اون خانومو و دوست خانوم سعادت اینجان؟

-آره داخلن چطور

-چطور بگم،اونا مادر وخواهر من هستند

-چی

-آروم میشنون

-وای گاوم زایید اونم سه قلو

- حساب گاو تو هم میرسم، میخوام خودمو نشون بدم

- الان؟

- عیبی داره

- چی بگم فعلا اوضاعشون خرابه

- مگه چی شده

- موندیم به مریضمون چطوری بگیم بچه اشو سقط کنه

- سقط کنه برای چی

- باید پیوند قلب بشه و تا پیدا شدن قلب باید دارو بخوره که واسه بچه مضر هست

- بمونه بعد به دنیا اومدن بچه

- آرشام سرت نخورده به جایی

- چرا

- خوب برادر من فکر همه جاشو کردیم هرچی بچه بزرگتر شه ریسکش خیلی بیشتره خیلی

ممکنه تو زایمان از دست بره مادر

- به عنوان یک وکیل برای سقط نیاز به امضای همسر داره، که اونم نمیدونیم کیه

-حالا این راضی شه به اونجاشم فکر میکنیم، اما خودمم یه جوریم

-چطور

-بچه ۴ ماهه است قلبش میزنه چیکار باید بکنیم گیج موندم

-به قول خودت باید باهاش حرف زد این تصمیمو نادرش باید بگیره

-باشه

-حالا بنظرت خودمو نشون بدم یانه

-بنظرم مادرتو ببر اتاق من، ممکنه خانوم سعادت دچار هیجان شه؟

-باشه، بریم تو

-بریم

هر دو نفر وارد اتاق شدن

-سلام، خوب هستین خانوم سعادت

-سلام، ممنون آقای امیری، راستی از هردوتون ممنونم که منو رسوندین بیمارستان

-وظیفمون بود

-مامان چرا زل زدی به آقای امیری

-ها ببخشید، یک لحظه یاد داداشت افتادم، چشماشون شبیه آرشام من همون درخشش همون

معصومیت و آهی از ته دل کشید

-خوب من همون آرشام مامان

-چی؟

آرشام به سمت مادرش رفت و با تمام وجود ادرشو بغل کرد درحالیکه اشک می ریخت گفت

-مامان منو ببخش، خیلی دلم برات تنگ شده فاما روی برگشتن نداشتم بعدشم نتونستم

پیداتون کنم راحله خانوم آرشام رو از خودش جدا کرد درحالیکه گریه میکرد گفت

-تو واقعا آرشام منی؟

-آره مامان

بعدش پسرشو دوباره بغل کرد

-پسرم، عزیز دلم قربونت برم عزیز کم نگفتی مادرم از دوری میمیره نگفتی من چندسال

چشم انتظارتم [مش از خدا میخواستم قبل مردنم تو رو ببینم

-خدا نکنه مامانی، از این به بعد تا آخر عمرم نوکرتم

-آخ پسر عزیز من چقدر بزرگ شدی چقدر مرد شدی، اما قیافه ات چقدر عوض شده

-قضیه اش مفصله

بعدش آرشام روشو سمت خواهرش که گریه می کرد کرد

-نمیخواهی داداشتو بغلو کنی خانوم دماغو آرزو به سمت داداشش پرواز کرد

-دیونه هنوزم یادته

-چرا یادم بره آبیج کوچولو

-دلم برت تنگ شده بود داداشی نمیدونی بعد بابا چقدر برامون سخت گذشت

-قول میدم جبران کنم

برسام:بسه دیگه مثلا قرار بود بریم اتاق اینجا مریض هست هر دو شون اشکاشونو پاک کردن

که آرزو گفت

-داداشی،حالا بگو ببینم عمه شدم

-آره آبیج کوچولو پرهام و پریناز

-وای من فدای نوه هام برم،خوشبختی

-خیلی

-بیار ببینیمشون، آدرس و از دکتر پیرس تو پرونده هستی هست

-چشم مامان جونم

-آقای دکتر

برسام:بله خانوم سعادت

-من چم شده

برسام:باید چیزی تون بشه

-من بچه نیستم از قیافه اتون معلوم یک چیزی شده

-دخترم بعدا میگیرم

-خاله جون لطفا،برای بچه ام که چیزی نشده همشون یک نگاه معنی داری به هم کردن -برای

بچه ام اتفاق افتاده آره؟توروخدا بگیرم برسام: نه نه آروم باشین بچه اتون سالمه

-خداروشکر

برسام:میدونموقعیت بدی هست خاونم سعادت اما بهتر بهتون بگیرم

-چیو

برسام:بچه سالمه اما....

-اما چی

برسام: وضعیت شما خوب نیست - واسه بچه ام که بد نمیشه ، میشه؟

برسام: اینطوری که شما شروع کردین من چطوری بهتون بگم آخه

-بگین لطفا

برسام: شما دچار نارسایی قلبی شدین

-خب

برسام: خب؟

-خب دیگه ، اینو حدس زده بودم اما فکر کردم بخاطر بارداریمه برسام: خوب بخاطر

بارداریتونه

-میشه واضح بگین

برسام: چطور بگم هرروز که می گذره وضعتون وخیم تر میشه، باید پیوند قلب شین

-خب بقیه

برسام: ببینید شمارو بای تو لیست پیوند قلب قرار بدیم ، تا زمانی که قلب پیدا شه باید دارو

بخورین، تا حالا هم برای درماتون دیر شده ، این داروها برا به مضر هست

-چی میخواین بگین

برسام: باید بچه رو سقط کنیم

-چی، سقط کنیم این بچه نفس داره، ضربان داره منمیتونم بخاطر خودم بچه امو بکشم
 آرزو: هستی تو جوانی میتونی دوباره بچه دار شی هستی شروع به گریه کردن کرد
 -چی میگین برای خودتون هان اگه بچه خودتونم بود می کشتینش، این یادگار عشقمه
 اینیادگار سپهره من اینکار و نمی کنم آرزو: هستی اگه سپهر هم اینجا بود راضی نبود واست

اتفاقی بیفته

-گفتم نه

برسام: اما خانوم سعادت ممکنه تو زایمان خدای نکرده براتون اتفاقی بیفته آرزو: آره اون موقع
 کی بچه اتو بزرگ میکنه

-نه نه نه، نگران نباشین گردن شما نمی افته، مامانم هست تازه اشم سپهر هم هست شاید
 ازدواج کرده باشه اما بی رحم نیست به بچه اش می رسه

برسام: خانوم سعادت همینطوری که همیشه این اولیش بود از حال رفتی شاید دفعه دوم
 هیچوقت بیدار نشین - مواظب میشم قول میدم، تو رو خدا بچه امو نگیرین تو رو خدا این بچه
 تنها دلخوشیه منه اگه این نبود من سه ماه پیش مرده بودم اگه براش اتفاقی بیفته میمیرم
 برسام: آروم باش گریه نکن

راحله خانوم: پسرم کاری نمیشه کرد تا هردشون سالم بمونه؟

برسام: چی بگم، باید منتظر معجزه بود شاید اگه بچه رو زودتر برداشتیم امکانش باشه

هردوشون سالم بمونن و بعدش درمانو شروع کنیم البته با پرهیز کردن

-هر کاری بگین میکنم، قول میدم فقط بچه امو نگیرین

برسام: اول اینکه باید استراحت مطلق کنین، کار تعطیل، پله قدغن، غذاهای کلسترول دار و سرخ کردنی کلا قدغن، باید از دود و دم دور باشین، گریه و غصه که کلا ممنوعه برات سم هست بهتر شاد باشی و پیاده روی خوبه اما نه زیاد بخاطر تنگی نفس و چندتا پرهیز دیگه که می نویسم میدم خدمتتون

-یکبار بگو مجسمه بشم دیگه

برسام: میخواین روش اول و انتخاب کنیم

-ها، اتفاقا روشتون خیلی خوبه لاغر هم میشم چاق شدم تازگیا همشون خندیدن که آرشام گفت

-برسام خان تهر خودش پر از دود و دمه دیگه ، تو خونه هم همیشه که همش نشست
آرزو: یافتم

چی

آرزو: میریم شمالهه باهم: شمال

آرزو: آره، آب و هواش عالیه ، واسه روحیه همه هم خوبه هستی با اشک گفت
-بهترین خاطرهام تو شمال بود

برسام: ببینید ز دین زیر قولتون داری گریه میکنین راحله خانوم: شمال منتفی آرشام: مشهد هستی سرشوانداخت پایین آرزو: اونجا هم خاطره دارین

-اوهوم برسام: کیش

-اونجا بدترین خاطره ام بود آرشام: کجا بریم بالاخره

-همون تهران، آرزو کار داره نمی تونه که با ما بیاد آرشام: اینجا آلوده است -از خونه نمی رم

بیرون

-همیشه که

-چیزی نیاز باشه به آرزو میگم بخره، بیرون هم رفتم ماسکمی زدم برسام: جاهای شلوغ نباید

بری

راحله: حالا این نوه خوشگلم باید کی به دنیا بیاد

برسام: باید هفت ماهگی برش داریم فک کنم اوایل فروردین میشه آرزو: بعد اونم مستقیم

میریم شمال آرشام: فکر خوبی

برسام: اینجا یک دکتر زنان هست خیلی دکتر خوبی پرونده اتو میدم بهش باید دوهفته یکبار

بری چکاپ والته دوهفته یکبار هم من میام برای معاینه ات ببینیم چی میشه فقط امیدمون

خداست اما بلافاصله درمانو باید شروع کنیم البته چندتا دارو هم میدم بهت که زیاد مضر برای

بچه نیست همین موقع در اتاق باز شد و سردی وارد شد همگی اخم کردن برسام: شما اینجا

چیکار می کنین؟ سردی: سلام آرزو: گیرم علیک

سردی: خوب هستین خانوم سعادت

-دکترین شما سرمدی؟ من وسایلتونو آوردم ارزو کیف دستی و گرفت و گفت

-ممنون، به سلامت

سرمدی:معذرت می خوام، خداحافظ بعد رفتن سرمدی ارشام روبه هستی گفت -فکر نکنم دیگه صلاح باشه اونجا کار کنی

-اون کار روهم به زور آرزو پیدا کردم

-شما نران نباشین ماها هستیم اونو حل میکنیم برسام:فعلا ایشون تقریبا یکسالی رو استراحت مطلق اند

-یکسال؟

برسام:بله تا بچه اتون به دنیا بیاد کلا تعطیلین بعدش هم تا بچه کمی بزرگ شه باید بالاسرشون وایسی

-درسته

برسام:تا اونموقع هم ما بیمارستانمونو افتتاح کردیم

-بیمارستان نه برسام:چرا

آرزو-چون شوهرش دکتره برسام:اها،تا اونموقع یک فکری میکنیم نگران نباش

-ممنون،کی مرخص میشم برسام خنده ای میکنه و میگه

-فعلا مهمون مایی

-نه، اینجا دلم گرفت

-انشاءالله فردا مرخصی

-وای ممنون از زبان هستی چندروزی میشد که مرخص شده بودم از امروز صبح بدجور دلم گرفته آخه تولد عشقم بود خدا میدونه شبهام چطوری روز شدن و روزهام شب اما روز و شب برا فرقی نداره همه ثانیه ها برای من شب و زمستانه "حکایت شبهای من از زبان بالشتم شنیدنی هست"

خیلی به تنهایی نیاز داشتم نمیدونم چطوری بگم تنهام بزارن از اتاق رفتم بیرون

-خاله

-بله دخترم طوری شده

-نه خاله، حوصله ام سر رفته همین

-قربونت برم دخترم

-شما چیکار میکنی؟

-دارم واسه نوه خوشگلم سرهم میبافم

-وای ممنون خاله به منم یاد بده

-چرا که، فکرتم یکم آروم میشه

خاله چطوری بافتن و بهم یاد داد خدایی خیلی زود یاد گرفتم تا ظهر بهم یاد میدادم همشو
یاد گرفتم

-بیا اینو یکمیشو تو بیاف بینم یاد گرفتی

-چشم

شروع کردم به بافتن دستم اول آروم بود اما بعد فرزند تر شد چون لباس مال بچه کوچولو بودا
زود تموم میشد نصف بیشترشو خاله بافته بود بقیه اشومن بافتم

-چطور شد؟

-وای هستی چه زود یاد گرفتی من به این آرزو نمیتونم یاد بدم

-اونم به موقع اش خاله

البته چندتا ایراد جزئی هم داشتم که خاله برطرف کرد -میگم هستی کی این جنسیت نوه ام
معلوم میشه

-وقت دکترم ۲۰روز دیگه است

-برای نوه ام هم چندتا پاپوش بافتم و البته چندتا لباس بینی از خوشگلشون غش میکنی

-وای کو خاله

-نوچ بعدا

-خاله؟

-لوس نشو بیا بریم ناهارمون دیر شد من کار دارم باید برم جایی

-باشه

بعد ناهار خاله رفت بیرون و چی بهتر از این آرزوهم گفته بود دیر میاد چون با برسام بود دیگه واقعی مخ این برسام زده، رفتم اول یک کیک کوچولوی شکلاتی درست کردم امروز تولد سپهرم بود سال اول ازدواجمون واسه تولدش خودم کیک پختم و تزیین کردم بعد اون ام قول گرفته بود هر سال من بپزم البته سالگرد ازدواجمون هم بود دوسال تموم شد و وارد سال سوم شدیم همیشه خوشبختی من زود تموم میشه انگار خدا برای خوشبختیم و خنده هام تاریخ انقضا زده وقتی کیک حاضر شد بردم روی میز گذاشتم و از اتاق یک عکس تکی سپهر و یکی هم عکس عروسیمونو گذاشتم یک شمع هم گذاشتم قلبی شکل رو مبل نشستم دو سه تا عکس انداختم دستمو روی شکم کشیدم

-میبینی عزیز دلم امروز تولد باباته از این به بعد تنهایی من و تو دوتایی باید تولد باباتو جشن بگیریم آخه بابایت ازدواج کرد

بغضمو نتونستم نگه دارم و اشکام یکی یکی پایین اومدن خوب چشمام هم دلتنگ سپهر بود

- تولدت مبارک سپهرم ،حتما کنار نینا خوشبختی نه تو خوشبخت شی برای من یک دنیاست
عشقم نمیدونم چطوری طاقت بیارم سپهر من بدون تو سخته بدوت قلبم درد داره وجودم
درد داره زندگیم پراز درده

"درد یعنی دلم براش خیلی تنگ شده اما هیچ غلطی نمیتونم بکنم"

به عکس سپهر بوسه زدم ،اشکام از یک طرف تیر کشیدن قلبم هم از طرف دیگه اما واقعا برام
سخت بود

-می بینی سپهر من گفته بودم بدون تو میمیرم بین قلبم هم نمیتونه طاقت بیاره بدون تو

نمیشه سپهراما تو دیگه ازدواج کردی کردی من چیکار کنم خدا

با همون اشکا کیکو بریدم و میخواستم بخورم نتونستم گریه هام بدتر شده بود رفتم رو زمین
جلوی مبل نشستم و عکس سپهر و بغل کردم

همون موقع آرزو با خاله اومد آرزو بطرف اومد و بغلم کرد

-قربونت برم هستی چیشده

-آرزو الان سپهر پیش اونه داره تولد میگیره من چیکار کنم ها هر سال من کنارش بود هر سال
باهم میرقصیدیم هر سال خودم براش کیک می پختم آرزو من بدون اون چیکار کنم

-عزیزم آروم باش درست میشه توروخدا گریه نکن

-نمیتونم آرزو نمیتونم بدون سپهر برام سخته من جونمو میدادم بهش ،شب و روز بدون اون
برام پر درده هنوز بیادشم دوستت دارم هاش یادم نرفته اما اون یعنی منو فراموش کرده
لعنت به اونیکه دست منو از اونو جدا کرد وفاصله بین ما شد هنوز عطرشو دارم آرزو هرروز بو
میکنم عطرشو اما اون عطر تو لباس سپهر خوشبو تره

"خدایا دلگیر نشو ازم ولی ...

ته نامردیه دنیات !!!"

-هستی جان،توروخدا بسه برات سمه ها

راحله خانوم و آرزو هم پا به پای من گریه میکردن راحله خانوم نتونست بشینه و به اتاق رفت
فقط منو آرزو موندیم هق هق ام که نه ضجه زدندام بدتر شد عکسو به آرزو نشون دادم

- کاش بچه ام شبیه عشقم شه مبینی چقدر معصوم مبینی چقدر خوشتیپه انقدر مهرون بود که
نگو اما الان سهمه یکی دیگه اس آرزوبه اون بالاسری قسم بدون سپهر پشتم خالیه خاطره
هامون داره دیونم میکنه آخه خدا چرا نمیتونم خوشبخت شم چرا ،چرا همیشه زندگیم زهر
میشه خدایا من دل دارم خدایا من احساس دارم خدایا من درد دارم خدایا بی انصافی نکن
درسته خیلی گناه کردم اما تو خدایی ببخش گناهمو خدا همه باهام بد شدن اما تو چرا آخه
نذار دلیلی واسه زندگی نداشته باشم من میخوام یکم اروم باشم فقط اونیه که رفته میتونه اروم
کنه خدایا آخه کسی هست بشنوه صدام یا نه انگار صدام گرفته یا که بقیه نمیشنون صدام تنها
دلخوشیم شاید بیاد یا که نه اونم منو داد دست فراموشی ای خدا خیلی سخته منو بکش از این

بی کسی خدایا مگه تو همون خدایی نیستی که فرشتشو به خاطر ادم راند؟؟؟ پس الان چرا کاری نمیکنی...؟ خدا دنیا تو بین... بین خدا دنیات داره باهام چی کار میکنه...خدا دنیات بدجور داره اذیتم میکنه! چرا کاری نمیکنی خدا!!!!!!!!!!!!!!!!!!!!!! ؟ چرا به دنیات چیزی نمیگی؟؟؟ تو خدایی... تو دیگه چرا

-هستی تورو جون من بسه تورو خدا بین به چه روزی افتادی کار دست خودت میدی

-نمیتونم دلم تنگ شده برا روزاییکه شبا اس میداد "مال خودمی" روزی بیس بار اس میداد "دوستت دارم" وقتی قهر میکردم، قبل از اینکه بخوابه اس میداد: "آشتی نکردیما!!!!!!!!!!" دلم تنگ شده.....

واسش واسه حرفاش واسه همه ی اون روزا دلم برای آن شبهایی بارانی که دست در دست هم زیر باران راه می رفتیم تنگ شده دلم برای باران تنگ شده دلم برای دستاش تنگ شده برای صداش تنگ شده

"گاهی انقد دلتنگ کسی میشی که اگر خودش بفهمه از نبودنش شرمنده میشه"

-بیا زنگ بزن

-اون پیش زنشه زشته

-حرف نزن باهات شمارتم نداره باشه

بادستای لرزوم شماره سپهر رو زدم گوشى هم تو ایفون بود دلم مثل همیشه باز میتپیداشکام
بدتر شدن چون برنمیداشت داشتم ناامید می شدم که گوشى رو برداشت سپهر: الو، الو حرف
نمیزدم

سپهر: چرا جواب نمیدی

قربونش برم معلوم بود اون بغض داره نه حتما سرما خورده آره همینه اما با مواظب خودش
نبوده ها سپهر: الو

نتونستم تحمل کنم قطع کردم

- دیدی سرما خورده بود صداش گرفته بود یعنی بهش میرسه براش سوپ میپزه به سینه
مشت میزدم

- بین این قلبم فهمیده دیگه نمیبنتش بین اونم نمیتونه بدون سپهر بمونه

نفس کم آورده بودم حس خفگی بهم میداد گلوم خس س میکرد اما بازم اشکام قطع نمیشدن

- هستی تورو خدا نفس بکش مامان مامان راحله خانوم دوید پیشمون

راحله خانوم: یا خدا چیشد زنگ بزنی به دکتر، هستی آروم باش تور رو جون سپهرت بین اونم
راضی نیست الان به این وضع بیفتی

نمیدونم کی زنگ زد کجا بود برسام که زودتر خودشو رسونده بود برسام: هستی نفس بکش

نمیتونستم نفس بکشم گریه هام بدتر از قبل عکس سپهر هم بغلم بود آرزو پشتمو ماساژ

میداد راحله خانوم: چیکارکنیم پسر برسام: برین اب بیارین

راحله خانوم آب رو آورد متوجه اطرافم زیاد نبودم برسام اب رو به دهنم نزدیک کرد یک جرعه خوردم که راه نفسم باز شد اما قلبم بدجور در میکرد اما توجهی نمیکردم اونم عزادار بود واسه چشمام سونامی اومده بود و میریخت و عکسو بغل کرده بودم

-من سپهرمو میخوام، تو رو خدا برام بیارینش، من سپهرو میخوام نه نیارین اون پیش زنشه من چیکار کنم سپرم کجایی

آرزو: یکاری کن برسام

برسام: کمکش کنین ببریمش اتاقش

خاله راحله و آرزو منو بردن اتاق احساس سوزش از بازوم کردم و بعدش دیگه هیچی نفهمیدم دانای کل

وقتی هر سه شون از اتاق اومدن بیرون به کیک روی میز نگاه کردن برسام: چقدر هم با سلیقه درست کرده

-اوهوم برای عشقشه دیگه خدا میدونه با چه عشقی درست کرده برسام: ببرز بزار یخچال

آرزو کیک رو برد ب سام عکس روی میز که عکس عروسیشون بود نگاه کرد برسام: اصلا بهش نیاد اندر نامرد باشه راحله خانوم به عکس نگاه کرد

چشماشون برق خاصی داره انگار چشماشون میخنده تو همین عکس میشه فهمید خوشبخت بودن

برسام: آره، کارمون خیلی سخته، داروهاشو میخوره

-اره پسرم فقط الان نتونستم قرصشو بدم معلوم بد درد داره برسام: یعنی انقدر دوشش داره آرزو: بیشتر از جوشش

برسام: برم این عکسو بزارم اتاقتش همین موقع اف اف زده شد آرزو: برم بینم کیه راحله: قرار بود آرشام اینا بیان نوه امو عروسمو ببینم خانواده آرشام داخل شدن آرشام: سلام برهمگی

اما با دین قیتفه سه تاشون حرفش تو دهنش ماسید

آرشام: اتفاقی افتاده گریه کردین، برسام توهم گریه کردی، اصلا تو اینجا چیکار میکنی راحله خانوم: یواش یواش پسرم

حلما به سمت راحله خانوم رفتو و بغلش کرد

حلما: سلام مادر خوبیین خیلی دلم میخواست از نزدیک ببینمت عکساتونو دیده بودم

راحله خانوم: پس عروسم تویی، ماشالله آرشام حق داشت بخاطرت بجنگه، همیشه باهم خوشبخت باشین حلما: ممنون مادر جون

راحله خانوم: نوه های خوشگلم نمیخواین بیاین بغل مادبزرگتون

پرهام و پرینازه به سمت مادربزرگشون پرواز کردن و بعدش با عمه اشون خوش و بش

کردن همه دورهم نشسته بودن

آرشام: خب تعریف کنین بینم چرا گریه میکنین آرزو: بخاطر هستی هست آرشام: مگه چیشده
 راحله خانوم: امروز تولد شوهرش بود اومدیم دیدم حالش خرابه اونقد گریه کرد که نفس کم
 آورد زنگ زدیم به اقا برسام شان آوردیم تو همین نزدیکی بود خودشو رسوند و گرنه معلوم
 نبود چی میشد حلما: خیلی دلم میخواد بینمش برسام: آرا مبخش زدیم خوابه آرشام: شما چرا
 گریه کردین

برسام: توهم اشکاش و ضجه زدناش و میدیدی بهتر ازما نبود

آرشام: یک آدم چطوری میتونه یک نفر رو اونقدر دوستش داشته باشه با اینکه طرف ازدواج
 کرده بازم دوستش داره راحله خانوم: چی بگم تا جاش نباشیم نمی تونیم درک کنیم، فقط خدا
 میتونه کمکش کنه آرشام: حالا وضعیت قلبش چطوره

برسام: افتضاح وقتی نفس کم آورد نمیدونستم چیکار کنم برای اولین بار مغزم قفل کرد واقعا
 نمیدونم چیکار کنم اون احساسش درد میکنه با این روحیه ای که داره کارمون سخت میشه

فقط یک معجزه لازمه همین آرزو: یا شایدم سپهر

برسام: اونو ببینه زخمش تازه تر میشه طرف ازدواج کرده فقط زمان حلال مشکلاته همین موقع
 صدای گوشی هستی بلند شد آرزو: سپهره

آرشام: سپهر؟

آرزو: آره خیلی بی تابی می کرد گفتم بهش زنگ بزنه اما حرف نزدو قطع کرد ارشام: بردار تا
 بیدار نشده اما بزار آیفون بگو اشتباهه آرزو هولم نکنید باشه

برسام: با اون آرامبخشی که زدم تا صبح میخوابه آرزو دکمه سبز رو زد

-بله بفرمایید

سپهر: سلام چند دقیقه پیش با این شماره زنگ زده بودید

-بله بله ببخشید اشتباه شده بود

سپهر: تمام ببخشید، فکر کردم یکی دیگه است

اما سپهر زیر لب حرفی زد که نه تنها آرزو شنید بلکه همه شنیدن سپهر: -توهم داری دیگه

اشتباهی می تپی یک اه سوزناکی کشیدو گفت سپهر: خداحافظ و قطع کرد

حلمنا: با این بغض و آهی که کشید اصلا میخوره هستی و ول کنه

آرزو: چرا که نه چون پدرشوهرش حتما مجبور کرده یا میخواست انتقام بگیره از هستی که

بعدا پیشمون شده برسام: جنایی نکن، اما شاید نظریه اولی درست باشه آرشام: چه فرقی میکنه

بالاخره که ازدواج کرده تموم شده

برسام: اره، شماره اشو پاک کن بعدا نبینه

-باشه

• امروز بعد

تو اتاقم تو بیمارستان بودم که آخرین مریض هم رفت امشب شب یلدا بود یلدا بدون هستی

یلدایی متفاوت تر از هر یلدایی به عکس هستی که به صفحه گوشیم زده بودم نگاه کردم

عکسی که قایمکی ازش گرفته بود خنده ای که روی لبش داشت وقتی میخندید چال گونه
 هاش دیدنی بود لبخند شیرینش قسم خورده بودم خنده هاش تا عرش بره اما قسمم رو
 شکستم شایدم دارم تاوان اشکهاش رو با ندیدنش میگیرم اما تاوان سنگینه طولانی ترین شب
 سال بدون هستی چطور قراره روز بشه نمیدونم ازوقتی رفت برای من هرشب یلداست شاید
 فراتر از یلدا....

"ریز میبینمت یلدا...!"

کوچکتر از آنی که به پای شب های نبودنش برسی، آنقدرها هم سیاه نیستی، بلند نیستی، بی
 مرز نیستی،

اگر میدانستی جمع میکردی بساط یلدایت را " صدای در اومد

-بفرمایین

-بازم که گریه کردی

دستی به چشمم کشیدم نمیدونم کی باز راه افتادن این اشکها

-سلام شاهین

-سلام اومدم دنبالت بریم

-کجا

-امشب شب یلداست ها همسر جان سفارش کرده برادر محترمشون رو با زبون خوش بیارم

-باور کن حوصله اشو ندارم شاهین

-تولدت هم که شیفت بودی نداشتی تولد بگیریم امشب و نه نیار لطفا

-باور کن حالشو ندارم

-پس کشون کشون میبرمت همه خونه ما هستند

-همه؟

-نترس امیرو خانواده مامانها و حامد خان و شما

-اوکی بزار جمع کنم

وسایل رو جمع کردم و داخل کیفم گذاشتم و با شاهین از بیمارستان خارج شدم

-پس ماشینت کوشاهین

-با ماشین تو میریم، من نیاوردم

-باشه بریم

سوار ماشین من شدیم از بیمارستان تا خونه شاهین ۱۰ دقیقه راه بود رسیدیم دم در خونه

اشون ماشین و توحیاط پارک کردم وارد خونه شدیم که یک جوجه فسقلی پرید بغلم

-سلام داداشی من قربون اون عینکت برم من فدای اون شاخ که الان روی سرت روییده بدم
خوبی

-علیک السلام این دستات و از گردنم باز کنی خوب میشم دختر خفه شدم

-ایش لیاقت نداری

-بیا بغل خودم خانومی

-من اینجام ها شاهین از بزرگترا خجالت بکش

-بزرگترا عادت دارن برو تو کم حرف بزن بعد احوالپرسی با همه کنار حامد نشستم

-تایماز کو

حامد: با شایلی بازی میکنه

-امیرخان مواظب دخترت باش ها این تایماز مخشو زده امیر: دختر من مخ نزنه کسی مخشو

بزنه پیشکشه با حرف امیر همه خندید

شادی: تو از سورپرایز سپیده خبر داری؟

-سورپرایز؟ نه

سپیده: شادی کم فک بزن بیا کمک

شادی: ناسلامتی خواهر شوهر تما دختر، خواهر شوهر بازی در میارما سپیده: حرف نزن منم
عروس بازی در میارما جای هستی مثل همیشه خالی بود آخ که چقد قشنگ این دوتارو ضایع
میگرد ناهید خانوم: سپهر جان یکم به خودت برس

-مگه چطوری ام

ناهید خانوم: زیر چشمت گود افتاده، لاغر تر شدی

-کار بیمارستان زیاده برای همین از یک طرف هم درس میخونم

مامان: ناهید جان کنارشون غمو غصه روهم اضافه کن، نمیدونم کی میخواد باور کنه

شاهین: مامان مریم لطفا -چی میخوای بگی مامان

مامان: پسر به خودت نگاه کن توهمون سپهری هر روز گریه غصه تو ۲۳سالته اما

انگار ۵۰سالته پسر اونقدر خودتو غرق کار و درس کردی فراموش کردی خودتو، بالاخره باید

کنار بیای

-واضح حرفتو بزن مامان

امیر: مریم خانوم الان جاش نیست

مامان: امیر جان کی جاشه ها بخدا خسته شدم شوهرم گوشه زندانه، پسر تو این وضعه تا کی

ساکت شم باید کنار بیای هستی مرده زیر خروار ها خاک دفن شده سپهر بخودت...

نذاشتم ادامه بدم از جام بلند شدم و کیف و کتمو برداشتم

-لطفا ادامه نده بهتره من برم خداحافظ

مامان: بیا تا حقیقتو میگی یا فرار میکنی یا عصبی میشی تو اون کله ات فرو کن هستی دیگه بر

نمیگرده، خودم برات یک دختر خوشگل و خانواده دار پیدا میکنم با صدای بلند داد زدم

-گفتم ادامه نده مامان من زن نمیخوام خودم زن دارم مامان: یک زن مرده

چنان فریادی کشیدم که فکر کنم تا چندخیابون اونورتر هم رفت

-بسه مامان هستی نمرده چرا نمی فهمی ها، چرا!!!!!!!!!!!! سپیده و شادی هراسان از آشپزخانه

بیرون اومدن سپیده: چیشده، چرا داد میکشی سپهر

شاهین: از مامانت پرس من به زور راضیش کردم اوردم اونجا شما بحث زن و زندگی و

میکشین سپیده: مگه باهم حرف نزدیم مامان الان وقتش نبود

-چیه نقشه کشیدین برام زن بگیرین اره، یکبار اون شوهرت اینکارو کرد بسمه توچرا مامان

هان تنها هستی زنه بالفرض شما راست میگین هستی مرده، بزار کفنش خشک شه بعد بیا

نقشه بکش برای جاش مگه عروست نبود ها تو خودت نمیگفتی روزی خدارو هزار بار شکر

میکنم که هستی عروسمه هان، خدای نکرده جای هستی سپیده بود میخواستی برای شاهین

استین بالا بزنی بخدا نه مامان میخواست حرف بزنه

-چیزی نگو، مگه تو نبودی کمکمون کردی، هان چیه جای ابراهیم خان تو نشستی شما چی از

جون من میخواین ها، چرا یک دقیقه به حال خودم رها نمیکنین ها بخدا منم آدمم، دل دارم

آرامش میخوام چهارماهه مامان فقط چهارماه هستی نیست میخوای جایگزین بیاری آره این بود دوست داشتنش تو نبودى مگه خودتو میکشتى يادت رفت زن منو کردین داخل گور بیش از حد عصبانى شده بودم دستام به لرزش افتاده وقتى عصبى میشدم اینطوری میشدم امیرو حامد اومدن سمتم نگهم داشتم حامد:اروم باش سپهر

-چطور آرو باشم،بین چی میگن دوباره باداد گفتم

-هستى زنده است اینو تو اون سرتون فرو کنین

امیر:باشه سپهر بین چشمات قرمز شده،سپیده از کیفش قرصشو بده سپیده از کیفم قرصمو آورد)برای میگرنم بود (شهین هم برام اب آورد شاهین:بیا سپهرجان قرص و خوردم اما اشکام را افتاد جلوی اون همه آدم نتونستم کنترلش کنم این حرفا برام سنگین بود

روی زمین سر خوردمو نشستمسپیده:مامان بین

مامان:نمیخواستم اینطوری شه سپیده:فعلا که شداداشی آروم باش

-دلم شکسته این زندگى برام شده زندان هستى همه بودونبودمه،تاروپودمه نفسم به نفسهاش بنده اگه اون زیر اون خاک بود منم پیش بودم اما بین دارم نفس میکشم هستى زنده است،تنها آرزوم شده اینکه هستى دوباره کنارم باشه ،هرشب هستى رو از خدا میخوام من،اما بین دارن طرح میریزن پشتم

"خدایا یا خیلی برگردون عقب یا بزن بره جلو اینجای زندگی دلم خیلی گرفته"

امیر: بدتر همیشه سردردت بیا بشین سپهر، مهم اینکه تو باور داری

شاهین: بلند شو دادش زشتهها جلوی زنا گریه میکنی و گرنه فردا مارو کتک میزنن میگن باید بخار ما گریه کنی لطفا بفکر ما بدبختهای زن ذلیل باش پاشو پسرم با این حرف شاهین لبخند کم جونی زدم - تو چطور میتونی ریلکس باشی شاهین

- مگه چاره ای دارم بلند شو این گردو خاکهایی که به پا کردی خودت تمیز کن

رفتم به سرویس عینکمو در آوردم دست و صورتمو شستم به تصویر خودم تو آینه نگاه

کردم، واقعا این من نبودم خیلی لاغر شده بودم زیر چشمم هم که سیاه شده بود اما چیکار

میتونم بکنم بدون هستی زندگی ایستاده دنیا یکجا ساکن شده خدا شاهده چقدر خودمو

سرزنش میکنم کاش اون شب پام میشکست نمیرفتم بیرون، نتونستم اون عکسارو تحمل کنم

من زیادی عاشق هستی بودم زیادی روش تعصب داشتم اگه جای من بودین اونشب چیکار

میکردین؟ نمیدونم اما اون شب من اشتباه کردم

از سرویس رفتم بیرون برای اینکه کسی حرفی نزنه کتابمو در آوردم شروع کردم مثلا بخوندن

اما فقط چشمم به کتاب بود روحم و فکرم پیش هستی با صدای شادی بخودم اومدم

-بله

شادی: کجایی شما؟ یکساعته دارم صداتون میکنم، بفرمایین چایی

-ممنون شاهین: داشت درس میخوند هواسش پی درسش بود

-شاهین

شاهین: ازت طرفداری کردم دیگه سپهر

-ممنون از لطف

امیر: سپهر چرا نمیری خارج از کشور بخونی

-مثلا کجا

امیر: دانشگاه جانز هاپکینز، استندفورد، ییلور، ویل کرنل یا دانشگاه نیویورک، ماشاالله که اولین

معدل و میاری و صد درصد قبولت میکنن

-من که تو آمریکا کسی رو ندارم امیر اونجا دیونه میشم تنهایی حامد: خوب برو کانادا پیش

سام و رها

شاهین: آره، تو همینطوری هم پزشک خوبی هستی و مطمئن موفق هم میشی دانشگاهش برای

تو فرق نداره میدونم مهم مدرک هست که از کدوم دانشگاه بگیری اما هدف ما اینکه یکم از

این محیط دور باشی هردانشگاهی بری میدونم بهترینی

-نمیدونم چی بگم اما هستی چی

شاهین: نگران نباش خبری شد اول از همه من بهت خبر میدم قول میدم

-مامان چی

سپیده: ماهستیم سپهر نگران نباش پیش ما زندگی میکنه مامان: اره سپهر نگران من نباش

-باشه پس رو قولت حساب میکنم ها

شاهین: باشه، پس من یک زنگ بزخم به سام بگم هماهنگ کنه توام مدارکتو بده دارالترجمه تا بفرستیم سپهر: مدارکم حاضره

شاهین: حله پس به آقای خسروی هم زنگ میزنم همه چی رو برای رفتنت حل کنه

-چقدر طول میکشه

شاهین: بهشون میگم هرچه زودتر بهتر مامان: اگه بری کی برمیگردی

-فکرکنم ۴سال ۵سال طول بکشه یا کمی بیشتر مامان: ۵سال؟

شاهین: شوخی که نیست مادر جان با جون مردم کار دارن تازه بستگی به مغز ایشون داره

مامان: اونوقت بیست سال طول میکشه - مامان من همیشه نمره الف بودما

مامان: خوب که چی، هرچی خیر اون بشه انشاءالله

-من برم تاوقتی برگردم قرار مدا رای روز جمعه تعطیله ها اینو بگم امیر: تو بری ماهم قراره

بریم

-کجا

امیر: ترکیه، پدر بزرگم گفته یکم اوضاع شرکت ترکیه خرابه باید بریم اونجا شرکت اینجارم
میسپریم دست معاون البته از دورادور هواشو دارم

-چندسال؟

شادی: هروقت تو برگردی -پس ناهید خانوم چی

ناهید: منم قراره برم دیگه باهاشون

حامد: منم که با شاهین اینا میرم کیش تا تو برگردی

-آره شاهین

شاهین: آره قراره مامان مریم هم بیاد هوای اینجا دلگیره

-آره حق دارین، هستی با رفتنش گردش جمعه ها رو برد، دلخوشی همه رو برد، زندگی هممون

رو هم برد امیر: انگار روح شادی هامون زندگی مون هستی بود مثل باد باخودش برد

بعد همه اینها باز مراسم یلدا اجرا شد بچه ها خیلی تلاش میکردن تا منو بخندونن منم

ظاهر سازی میکردم اما دلم پر اشوب بود آخرای شب بود که سپیده با یک پاکت اومد سمت

شاهین

-شاهین بازکن ببین چیه شاهین: خانومم بهم کادو داده من فدای دل مهربونت بشم

شاهین پاکت و باز کرد و یک دفعه از این سمت میز پرید سمت دیگه و سپیده رو بغل کرد و کلی چرخوندش شاهین: وای سپیده ممنونم، تو بهترینی فرشته من سپیده: بسه شاهین الان بچه ات از دهنم میاد بیرون

با این حرف سپیده همه فهمیدن چی به چیه قراره دایی بشم از یک طرف خوشحال بودم از طرف دیگه ناراحت

-مبارکه آبجی کوچولو

مامان: پس باید به فکر سیسمونی باشم شادی: وای عمه قراره بشم امیر: قراره کلی فحش بخوری

شادی: ا امیر اونا که فحش میدن بی فرهنگن حالا کی قراره فسقلیمو بینم سپیده: فکر کنم شهر یور

ناهید خانوم: بین اینهمه غصه ، به یک خبر خوب نیاز داشتیم تو این اوضاع نتونستم ظاهر سازی کنم همه فهمیدن از چی پکر شدم شاهین اومد پیشم دستشو رو شونم گذاشت

شاهین: سپهر میدونم به چی فکر میکنی اما تو مقصر نبودی

-من مقصر بودم بهترین روز زندگیمو به کام همه زهر کردم ، خوشحالی هستی رو نابود کردم

اگه اونشب لعنتی فقط یکروز دیرتر اتفاق میفتاد منم الان خوشبخت بودم روزهارو میشمردم تا

دستای کوچولوی بچه امو بگیرم شاهین: تو هرچیزی حکمتی هست از کجا معلوم اونموقع چه

اتفاقی میفتاد شاید بدتر از این بود

-مگه بدتر از اینم وجود داره دردم میاد یک غریبه قبل از من میدونست هستی حامله است

منه احمق نفهمیدم از حالاتش شاهین:هستی زیادی زرنگ بود که قایمش کرد میخواست

سورپرایز شیم

-اما نشد

سپیده:داداشی بخدا نمیخواستم ناراحتت کنم

پیش سپیده رفتم و بغلش کردم

-سپیده تو عزیزه منی اتفاقا خوشحال شدم دارم دایی میشم بخاطر خودم ناراحت شدم

بعدش پیشونیشو بوسیدم برای اینکه عذاب وجدان نگیره با پسرها شروع به مسخره کردن

شاهین کردیم

بالاخره اون شب هم به سختی تموم شد اومدم اتاقم رو تخت دراز کشیدم مثل همیشه دوباره

بی خواب شده بودم از گوشیم آهنگ قصه ی برگه شهاب بخارایی و پلی کردم و چشمو بستم

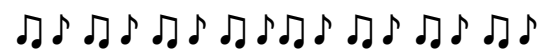
-شب و روزم بی تو گریه است لحظه هام همپای مرگه من اسیر سرنوشتم زندگیم قصه ی

برگه من اسیر سرنوشتم زندگیم قصه ی برگه کاش بدونی توی خوابم دل به رویای تو بستم

اما خوابی نمی بینم که یک لحظه باتو هستم که یک لحظه باتو هستم

♪♪♪♪♪♪♪♪♪♪

تو بهار سبز چشمتا یه روزی جوونه کردم ولی حالا بی نگاهت برگی از خزون زردم تو بهار
سبز چشمتا یه روزی جوونه کردم ولی حالا بی نگاهت برگی از خزون زردم واسه زخم دل
خستم که نیاز تورو داره چه دواایی بهتر از این که بگم درد تو داره



تو بهار سبز چشمتا یه روزی جوونه کردم ولی حالا بی نگاهت برگی از خزون زردم تو بهار
سبز چشمتا یه روزی جوونه کردم ولی حالا بی نگاهت برگی از خزون زردم واسه زخم دل
خستم که نیاز تورو داره چه دواایی بهتر از این که بگم درد تو داره

توی یک جای تاریک بودم یک راهرو تاریک که یک در باز شد نورش به چشمام میخورد
دستمو حایل چشمام کرده بودم که یک آقای پیر که که عبای سفیدی تنش بود اومد نزدیکم
بخاطر نور زیاد صورتشو ندیدم دستشو به طرفم دراز کرد دستشو گرفتم وارد یکجای سر
سبز شدیم خیلی جای زیبایی بود یکطرف دریا چه بود با کوههای سر به فلک رسیده و طرف
دیگه سر سبز و پر درخت بود بی شباهت شبیه بهشت بود که صدای گریه نوزادی شنیدم
میخواستم از اون آقا پرسم صدای کیه که دیدم نیست به سمت صدا رفتم اما بچه ای نبود
رفتم نزدیکتر یک دختر بچه سه چهار ساله بود قیافشو ندیدم اما داشت میخندید سوار یک
تاپ شده بود و یک خانوم هم که سرتاپا سفید پوشیده بود اونم قیافش معلوم نبود چون پشت
شون به من بود دختر کوچولو گفت

-مامان ببین بابا اومد

خانومه سرشو به سمت من برگردوند که دیدم هستی هستش

-سپهر سپهر

از خواب پریدم

مامان هراسون وارد اتاق شد

-چیشده سپهر بیا این آب رو بخور

-آب و خوردم

-چرا با این لباسا خوابیدی

-نمی دونم کی خوابم برد

-چه خواب دیدی، کابوس دیدی؟ کل خواب رو براش توضیح دادم -خیره انشاءالله بگیر

بخواب

-ساعت چنده

۵-

-پس برم نمازمو بخونم

رفتم وضو گرفتم و نمازمو خوندم کلی با خدا رازو نیاز کردم و هستی و ازش خواستم که دیدم یکساعته دارم با خدا حرف میزنم و مثل همیشه اشکام راهشو پیدا کردم دیگه خوابم پریده بود رفتم دوش گرفتم و بعدش رفتم بیمارستان یکماه بعد

از بیمارستان به خونه اومدم که دیدم همه جمع اند -سلام خوش اومدین چه عجب منزل مارو

منور کردین امیر:قابلتو نداره

سپیده:اومدیم بدرقه ات

-بدرقه ام

شاهین:بله واسه فردا ۸صبح پرواز داری

-چه پروازی

شادی:ای بابا کانادا دیگه،میخواستیم سورپرایزت کنیم

-چه زود حل شد

شاهین:ما اینیم دیگه البته سام هم پارتی های خودشو داره -میگم چرا تو بیمارستان همه

یجوری باهام حرف میزدن شاهین:قابلتو نداشت

رفتم شاهین و بغل کردم بیشتر از هرکسی بهم کمک کرده بود نمونه یک انسان کامل بود

-ممنون شاهین جان، جبران میکنم شاهین: تودکتر خوبی شو جبرانه برای من

-خیلی مردی شاهین شاهین: داداشمی دیگه

سپیده: شب و هم هممون اینجا میمونیم چمدونمون حاضره

-واقعا: شما هم پرواز دارین امیر: بله پرواز ما ساعت ۱۰ هستش شاهین: ماهم ساعت ۱۰

حامد: من و تایماز هم ساعت ۱۰ البته با شاهین یکی هستیم

-فریمه خانوم چی حامد: اینجا میمونه

ناهید خانوم: به زور راضیش کردیم که ماهی یکبار ببینتش

-این انصاف نیست حامد

حامد: کاری که اون هم کرد انصاف نبود

-اما پسرت به هردوتون نیاز داره

حامد: یکم اونجا فکر میکنم شاید امیر مرخصی بده بهش اونم بیاد اما محاله ببخشمش، قراره

ماهی یکبار یا هروقت که بخواد بیاد

-چی بگم اما گناه داره حامد: ماهم گناه داشتیم

-هرجوری صلاحه

شاهین: تو برو چمدونتو حاضر کن

رفتم اتاقم و تموم لباسامو و سایل شخصی و بهداشتیمو جمع کردم دوتا چمدون بزرگ شد و یک چمدون سایز متوسط هم تموم کتابهامو که نیازم بود گذاشتم و یک ساک کوچیک هم عکسامون حتی عکسهایی که قاب گرفته بودمو هم به اضافه ی عطر هستی رو داخل ساک گذاشتم و گیتار هستی رو هم داخل کیفش گذاشتم دوتا دوتا چمدونارو بردم گذاشتم نزدیک

در امیر: اسباب کشی کردی

-نیاز بود

شاهین: خسیس اونجا لباس میخریدی دا

-برداشتم شاید لازم شد

حامد: اضافه بار میخوری ها

-فدای سرم

شادی: اقا پولش اضافه دا چیکارش داری مامان: پسرمدارکتو برداشتی

-بله داخل چمدونه

اون شب هم با شوخی های بچه ها گذشت همه رفتن برای خواب ، حامد و تایمازتو اتاق من خوابیده بودن بقیه تو اتاق کناری یا پذیرایی

امشب شب آخری بود که تو این اتاق بودم به عکس عروسیمون که بزرگ بود و بالای تخت
بود نگاه کردم

-هروقت اومدی قید همه چیومیزنم میام تو فقط بیا هستی

بعدش عکسشو از گوشیم باز کردم وزیرلب برای هستی ام اهنگی خوندم (محسن فتاحی-تک
ستاره)

-یک انتظار تلخ و سرد این دل و عاشق تو کرد نفس نفس دیونه شد تا کی بشه اسیر در دلی
که دیونه میشه دلش به حرف کی خوشه واسه رسیدن به تو حتی غرورو می کشه تو تک ستاره
منی تو راه چاره ی منی تو این شبای سوت و کور عمر دوباره ی منی حالا فقط یک آرزو توی
دلم جون میگیره میگه تموم شه فاصله تو حسرت تو نمیره تو تک ستاره منی تو راه چاره ی
منی

تو این شبای سوت و کور عمر دوباره ی منی حالا فقط یک آرزو توی دلم جون میگیره میگه
تموم شه فاصله تو حسرت تو نمیره

♪♪♪♪♪♪♪♪♪♪

دلم گرفته ازچشات بغضم شکست از گریه هات تا کی بشینم منتظر میدونی عاشقم به پات
من ازچشای خیس تو رنگ غروبو میخونم اینو بدون تا آخرش منظر تو میمونم تو تک ستاره
منی تو راه چاره ی منی تو این شبای سوت و کور عمر دوباره ی منی حالا فقط یک آرزو توی
دلم جون میگیره میگه تموم شه فاصله تو حسرت تو نمیره دستی روشنم نشست برگردتم
دیدم حامده

حامد: سپهر نمیدونم چطوری تسکینت بدم وقتی تورو میبینم یاد بی قراری های هستی بیفتم یاد اشکاش یاد ضجه هاش برای تو روزی هزار بار باعث و بانیشو لعنت میکنم، اما گذشته ها گذشته ساعت ۲ شبه صبح قراره بیدار بشی ها

-باشه برو بخواب منم میام الان

رفتم تو کاناپه ای که تو اتاق خواب بود خوابیدم بازم همون خواب و دیدم و پریشون از خواب پریدم اینبار حامد بالا سرم بود

-چیشده سپهر

-بازم همون خواب

دوباره چشم بغض کردن

-چه خوابی

-سپهر سپهر کردنای هستی بود خوابم رو براش تعریف کردم

-چند وقته میبینی

-یکماه، اون دختر منه حامد گفت بابا اومد

-چه شکلی بود

-همش پشتش به منه، این خوابها یعنی چی

-نمیدونم، برو دستو صورتتو بشور وقت اذانم هست

مثل همیشه بعد نماز باخداام رازو نیاز کردم و همه بیدار شده بودن بعد صبحانه به فرودگاه

رفتیم پدر بزرگ و مادر بزرگم هم اومده بودن

پدر بزرگ: نری اونجا مارو از یاد ببری ها رسیدی یک شماره بده دست ما زنگ بزنی

-چشم

مادر بزرگ: نری با دخترای مو بلوند چشم آبی ازدواج کنی من میدونم باتو

-مامان بزرگ مامان بزرگ: شوخی کردم خواستم یکم حرص بخوری بخندیم

-من فدای تو بشم

مامان بزرگ بغل کردم و بوسیدمشون یکی یکی از همشون خدا حافظی کرده بودم قبلش هم

به رامین اینا زدنگ زدمو از اونا هم خدا حافظی کردم

یک ربع بعدش سوار هواپیما شدم و از این خاک عشق دور شدم دانای کل اف اف زده شد

راحله خانوم آیفون و برداشت

-بیاین تو حلما: سلام مادر جون

راحله خانوم: سلام عزیزم خوش اومدی آرشام: سلام مامان

راحله خانوم: سلام پسرم پس بچه ها کو؟

آرشام: کلاس زبان ساعت ۸ میم دنبالشون، آرزو اینا کجان؟ راحله خانوم: با هستی رفتن دکتر حلما: دکتر؟ اتفاقی افتاده راحله خانوم: نه رفتن سونوگرافی حلما: وای دارم از فضولی میمیرم دختره یا پسر آرشام: فعلا زنده بمون بهت نیاز داریم راحله خانوم: چرا وایستادین برین بشینین حلما: چی میبافی مامان

راحله خانوم: دارم واسه بچه هستی پاپوش میبافم آرشام: هنوز که معلوم نیست مامان دختره پسره رنگبنی و مدلش یکجوریه که فرق نمیکنه حلما: خیلی خوشگله

راحله خانوم: باید بهت نشون بدم تا سه سالگیش بافتم چه لباسایی که براش نبافتم هم من هم خود هستی حلما: مگه بلده

راحله خانوم: آره بهش یاد دادم اونم زود یاد گرفت، این تموم شه واسه پرهام و پربینازهم میبافتم آرشام: دستت طلا مامان واسه منم یک پلیور بباف راحله خانوم: چشم حلما: به منم باید یاد بدینا راحله خانوم: اونم چشم

یکساعتی گذشت که آرزو وهستی اومدن آرزو: سلام براهل خانه

اما حلما و هستی مات هم بودن راحله خانوم: شما چرا ماتتون برده

همون موقع حلما از جاش بلند شد و به سمت هستی رفت حلما: هستی خودتی

هستی: تو اینجا چیکار میکنی حلما هستی رو محکم بغلش کرد حلما: باورم نمیشه تو زنده ای؟ هستی: مگه قرار بود بمیرم

حلما: واقعا خودتی اما چطوری؟ تو اینجا باورم نمیشه زنده ای

راحله خانوم: بیاین بشینین سرپا و ایستادین به ماهم بگین چه خبره همشون روی مبل نشستین
 آرشام: خب شما از کجا همو میشناسین

حلما: یادت نیاد آرشام، تابستون تو تبریز بودیم رسپشن هتل همونیکه حالتو میگرفت همین
 موقع هستی از خجالت سرشو انداخت پایین

آرشام: ها میگم ته چهره ات چقدر آشناست پس همون دختر زبون درازی هستی: ببخشید،
 آرشام: اشکالی نداره

هستی من من میکرد میخواست یک سوالی بپرسه اما نمیتونست آرشام: هرچی میخوای بپرس
 هستی: عمو حامد حلما: نگران نباش به هوش اومد هستی: خداروشکر

آرزو: نگفتین از کجا میشناسین حلما: هستی دختر برادر زن داداشمه ویک نگاه پرمحبتی به
 هستی کرد و ادامه دا حلما: واون بود که منو به داداشم رسوند آرشام: و منوبه مامانم

من و هم به پسر

آرزو: منم که شوهرم

آرشام و راحله خانوم چشم غره ای به آرزو کردن که با خنده حلما و هستی همشون خندیدن
 راحله خانوم: قضیه مردن چیه حلما: مگه قرار نبود بری به مشهد

هستی: چرا، اما یک اتفاقی افتاد که مجبوری به تهران اومدم قضیه اش مفصله بعدا تعریف
 میکنم حلما: تو اون ماشین بودی

هستی: تا اولین محل استراحت بودم اما بعدش نه

حلما: همون ماشین اونشب تصادف کرد همه سرنشیناش متاسفانه کشته شدن آرزو: همون که همشون سوخته بودن

حلما: آره، یک معجزه است که تو زنده ای هستی

راحله خانوم: واقعا خدا رو شکر، بین کارخدارو یک حکنتی بوده تو این هستی بغض کرد و گفت

-الهی همشون زنده زنده سوختن و شروع کرد به گریه کردن

آرزو: تو روجون دخترت گریه نکن شنیدی که دکتر چی گفت هستی نذار اوضات وخیمتر از این شه برات سمه هستی یک نفس عمیق کشید و گفت باشه سعی امو میکنم راحله خانوم: نوه امو دختره

-آره خاله جون الهی من فدای دخترم بشم سپهر عاشق دختر بود

همشون یک نگاه معناداری بهم کردن

-چیه چرا اونطوری نگاه میکنی آرزو: از تو شوهر ذلیل تر ندیدم

حلما: بین میتونی آرشام و به جان من بندازی آرشام: یاد بگیرین خانوما حلما: بفرما

-به من چه من دخالت نمیکنم آرشام: من برم دنبال بچه ها حلما: باشه عزیزم مواظب خودت باش راحله خانوم: شما هم برین لباساتونو عوض کنین

-آگه اجازه بدین من یکم استراحت کنم خیلی خسته ام

راحله خانوم: باشه دخترم واسه شام بیدارت میکنیم راستی کامواهارو خریدین

-آره خاله تو کیف دستی، ارزو نشون بده، فعلا با اجازه

آرزوهم رفت لباسشو عوض کرد و اومد و یکی یکی کامواهارو نشون داد آرزو:چطوره

حلما:خیلی خوشگلن و خوش رنگ

راحله خانوم:آر باید لباس دخترونه بیافیم آرزو:فکر کنم تا ۷ سالگیس لباس بافتنی داره

فکر کنم بشه،هستی میبافه من کمکش میکنم

آرزو:خوب کردی مامان خیلی براش تاثیر گذاشته سرگرمه بافتنیه کم فکر و خیال میکنه

حلما:دکتر چی گفت

آرزو:هرچی به بزرگتر میشه بدتر میشه

راحله خانوم:حتی هفت ماهگی بچه به دنیا بیاد؟ آرزو:پنجاه پنجاه

راحله خانوم:انشاءالله هر دوشون سالم در بیان دو راس گوشفند قربونی میکنیم میدیم به

نیازمندا حلما:انشاءالله

آرزو:راستی تو خونواده اشو دیدی،شوهرشو

حلما:ازخونواده اش که داداشمو،داداشش رو دیدم البته بعضی هاشون رو دیدم ولی نمیدونم

چه نسبتی دارن

راحله خانوم:حتما بیچاره ها

،شوهرشم نفهمیدم کدومه

خیلی ناراحت بودن نه

حلما: وقتی من رفتم خونشون چند نفر بودن بقیه انگار تو بیمارستان بودن مثل اینکه حال مادر و مادر بزرگش بد شده بود

راحله خانوم: حق دارن داغ فرزند سخته خدا نصیب هیشکی نکنه آرزو: چه خانواده این که به دخترش تهمت زدن حلما: به من داداشم گفت سرهمین با زنش حرف نمیزنه دا راحله خانوم همون عمه اش

حلما: آره، بیشترین عذاب و هستی کشید بنظر من خوب کرده ترک کرده آرزو: آره والافکار عاقلانه ای کرده

راحله خانوم: ولی بنظر من باید بدونن زنده است

آرزو: آخه مامان، گیرم بفهمن، شوهرشو با زنش ببینه درجا اون دنیاست راحله خانوم: زبونتو گاز بگیر خدا نکنه

حلما: من سرو ته اشو درمیارم بینم چی به چیه تو این مدت چی شده آرزو: از کجا حلما: داداشم دیگه الان زنگ بزن

راحله خانوم: میشنوه دختر خدا روزهارو از مون نگرفته که آرزو: نمیشنوه خوابه

حلما: بفهمه ناراحت میشه ها آرزو: نمی فهمه حلما: باشه

راحله خانوم: لازم نکرده اگه صلاح میدونست خودش می گفت به خانواده اش اونا پشتشو خالی کردن کسی باورش نکرد زخمهای کهنه باز میشه، و بدتر میشه آرزو: مامان میخوایم بدونیم شوهرش چیکار کرده، یا پدرش اصلا اونیکه اون عکسارو درست کرده رو پیدا کردن راحله خانوم: الان نمیشه بزارین بعدا حلما: چشم

همین موقع آرشام و بچه ها هم اومدن پرهام و پریناز: سلام مادر جون
 راحله خانوم: سلام عزیزای من بشینین که براتون شیر کاکائو بیارم که گرم شین، توام هستی و

صدا کن بیاد آرزو وهستی اومدن -چطورین وروجکا

پرهام! توهمونی نیستی که شبیه مامانم بودی پریناز: پس چرا الان نیست

پرهام: چون نزدیکشی باید دور وایسی پریناز: ها حالا ولش خاله

- جانم پریناز: قراره تو نی نی بیاری

-اوهوم

پریناز: آخ جون یک همبازی پیدا میکنیم دوماه بعد از زبان هستی -آرزو بیا دیگه

-اومدم مامان ما رفتیم

-باشه دخترم با آرژانس میرین

-آره مامان

خنده ای کردم و گفتم

-آرژانس برسام

-ا هستی، خداحافظ مامان

-سلامت

منو آرزو سوار ماسین برسام شدیم

-سلام آقا برسام

-برسام: سلام خویین

-شکر

برسام: تو چطوری عزیزم

-منم خوبم، بریم برسام: ای به چشم

امروز قرار بود بریم دکتر تا بدونیم کی باید بستری شم قرار بود یکماه تحت نظر باشم تا دخترم ماه دیگه به دنیا بیاد خودمم نگران دخترم بودم که زودتر میخواست به دنیا بیاد ۲ماه تو دستگاه میموند

به مطب دکتر که از آشنای برسام بود رسیدیم هر سه تامون وارد مطب شدیم برسام به سمت میز منشی رفت چند نفری داخل بودن اکثرا هم با شوهراشون اگه سپهر ازدواج نمیکرد الان منو اون باهم میومدیم هیچوقت نخواستم بفهمم وقتی فهمیدن من مردم چیشده میترسیدم بدتر شم با صدای ارزو بخودم اومد

-کجایی هستی

-هیچی

برسام: بریم نوبت ماست

هرسه مون وارد اتاق شدیم دکتر خوب و مهربونی بود دکتر: سلام جناب دکتر ساجدی

بفرمایین

-سلام

دکتر: سلام عزیزم بفرمایین

-ممنون

دکتر وضعیت چگونه

-بدنیستم، ولی سینه ام بدجور درد میکنه و تنگی نفسم هم زیاد شده دیگه حتی نمیتونم
۵ دقیقه پیاده روی کنم دکتر: درسته دیر شده اما اونموقع بچه باید سقط میشد نمیتونم قوی

بدم

-میدونم دکتر، مهم نیست، دخترم سالم باشه برای من همه چیزه دکتر: از پیوند چه خبر

برسام: تو صف هستش فعلا، اگه پیدا میشد هم که نمی شد دکتر: درسته، عزیزم تو برو اون اتاق

پیام معاینه ات کنم

رفتم به اتاق که وسایل سونوگرافی بود روتخت به کمک آرزو دراز کشیدم که دکتر اومد و

مایعی به شکمم زد صدای قلب دخترم رو میشنیدم

-دکتر دکتر:بله

-میشه سی دی شو بدین دکتر:چرا که نه آرزو:دخترمون چطور

دکتر:دخترمون خو سالم سالم خداروشکر

بعد معاینه به کمک آرزو اومدیم بیرون و رو مبل نشستیم برسام:خب دکتر کی باید بستریش کنیم

دکتر از هفته بعد باید بستری شه تا خدا بخواد یکم فروردین به دنیا بیاد

-یک فروردین دکتر:بله

-وای آرزو دخترم روزی که شکوفه ها باز میشن روز اول بهار بدنیا میاد چه خوب برسام:ممنون دکتر -ازتون ممنونم دکتر

دکتر:خواهش میکنم به سلامت

تو این یک هفته خاله راحله برای دخترم سیسمونی خریده بود بعضی وقتها از حقوق خودم عضی چیزهارو سفارش میدادم تا این همه شرمنده شون نشم فقط چیدمان اتاق مونده بود که گفتن خودمون انجام می دیم نمیدونم چطوری محبتهاشونو جبران کنم تواین مدت تک تکشون خیلی به من خوبی کردن خدارو هزار مرتبه شکر که منو سرراه آدمای خوبی قرار داد چندتا لباس برای دخترم تو ساک گذاشتیم آخه عزیز دلم رو تو دستگاه میذاشتن امروز هم قرار بود تو بیمارستان تازه افتتاح شده برسام بستری بشم اینم بگم که آرزو هم حسابدار

بیمارستان شد منم که یک مدت نباید کار کنم اما قول دادن برام بعدا کاری پیدا کنن نمی تونم
که یک عمر سربارشون باشم

-هستی بیا دیگه

-اومدم آرزو

با آرزو و خاله راحله سوار آرژانس شدیم و به بیمارستان رفتیم پارتنی بازی اینجا خوب بود
کاغذ بازی های بیمارستان رو خود برسام انجام داد هم دکترم بود هم رییس بیمارستان تو یک
اتاق خصوصی بستریم کردن اتاق خوبی بود و دلباز اتاق به رنگ کرم و قهوه ای بود. نزدیک
پنجره یک تخت همراه بیمار بود و تخت من کمی اونورتر بود سمت چپ دیوار یک کمد
دیواری بود و کنار اون سرویس قرار داشت روبروی تخت من هم روی دیوار یک تلویزیون
LED بود گوشه دیوار روبروی تخت همراه هم یک یخچال بود و کنار اون یک کاناپه قرار
داشت. کاش گیتارم میاوردم حوصله ام سر می رفت یکم میزدم. چندروز گذشت و تقریبا
هرروز همشون بهم سرمیزدن حوصله ام سر میرفت بافتنی میبافتم البته یک پلیور برای سپهر
نمیدونم چرا یهو دلم خواست شاید اگه از اتاق زنده بیرون نیومدم حداقل از من یک یادگاری
داشته باشه.

حتی چهارشنبه سوری رو هم اومدن تو بیمارستان گرفتند تو حیاط بیمارستان آتیش روشن
کردن و تقریبا نوبتی همه از رو آتیش پریدن چقدر اونروز بیمارها خوشحال و شاد بودن
یکیش خود منم دلم میگرفت هر سال خونه آقا چون جمع میشدیم تو این سه سال بعد

ازدواجمون حتی عمه فریبا اینا هم میومدن تبریز هرکس با یار خودش از رو آتیش میپرید
هنوزم عکساشو دارم چقدر خوش میگذشت و مثل همیشه هر سال عیدو هم تو شمال بودیم
یعنی امسال همشون میرن شمال؟ دانای کل

همه خونه آرشام جمع بودن فردا قرار بود هستی رو عمل کنند و فردا قرار بود عید تحویل شه
آرزو: نظرتون چیه امروز بریم بیمارستان ناسلامتی شب عیده

برسام: به نظر من که خوبه بیچاره تو این یک ماه دلش پوسید تو بیمارستان حلما: عید ساعت
چند تحویل میشه راحله خانوم: ۸ صبح

برسام: پس فردا صبح اگه راضی باشین عیدرو تحویل میگیریم بعد میریم اتاق عمل راحله
خانوم: چرا که نه چه بهتر

آرشام: پس وسایل هفت سین رو باید آماده کنین

برسام: تو ماشینه من قبلا خریدم ماهی هم که تو خونست از اونجا برمیدارم آرشام: تو که
خودت بریدی و دوختی حالا چرا نظر خواستی برسام خندید حلما: محض تعارف برسام: دقیقا

راحله خانوم: راستی پسرم فردا برای عمل مگه نباید رضایت نامه رو شوهرش امضا کنه

برسام: چرا

آرشام: پس باید چیکار کنیم

برسام: تو این موندم اگه بدون رضایت عمل کنیم خدای نکرده اتفاقی بیفته می تونه شکایت
کنه آرشام: پس باید خبرش کنیم؟

آرزو: از این طرف هم نگاه کنیداون که ازدواج کرده و فکر میکنه هستی و بچه اش مرده اگه

بفهمه زنده است باز می تونه شکایت کنه و بچه رو از هستی بگیره برسام: اینم هست

راحله خانوم: اون طوری که هستی میگفت آدم خوبیه

آرزو: مادر من عشق هستی رو کور کرده آدم خوبی بود عاشق هستی بود چرا رفت زن گرفت

اونم طلاق نداده راحله خانوم: اینم هست حلما: پس چیکار باید بکنیم؟

آرزو: زنگ بزن آمار بگیر از داداشت؟

برسام: شک میکنه نمیگه بعد این همه وقت چرا یاد شوهر فلان کس افتاده حلما: داداشم رفته

کیش واسه چند سال معلوم نیست کی برگرده از کجا باید بدونه آرزو: فامیل اینا که داره

حلما: من که شماره اشون رو ندارم

برسام: ولش کنین خودم مسئولیتش رو گردن میگیرم آرشام: این بهتره به ریسک کردنش نمی

ارزه

راحله خانوم: آره خوبه حلما جان لباس بچه هارو بپوشون بریم تا دیر نشده

حلما: چشم مادر جون از زبان هستی

بالاخره پلیور سپهر رو هم تموم کردم یک بفت سفید و سبز آبی بود که طرح زده بودم تا

کردم و داخل یک نایلون گذاشتم و اونوهم داخل کیفم که تو کمد بود گذاشتم امروز شب عید

بود دیدم دارم مگس میپرونم تیوی رو باز کردم اما چیزی نداشت ناسلامتی شب عید بودها

خانوم فتحی اومد داخل یک پرستار خیلی مهربون بود که تو این مدت باهاش صمیمی شده بودم اسمش هم نگار بود.

نگار: خوبی هستی جان

-ممنون عزیزم ، پیشاپیش عیدت مبارک

نگار: عید توهم مبارک، آستینتو بده بالا فشارتو بگیرم آستینمو دادم بالا که فشارمو گرفت

نگار: فشارت خیلی بالاست اگه همینجوری ادامه پیدا کنه شاید همین امشب دخترت به دنیا بیاد

-نه تو رو خدا میخوام بعد تحویل سال به دنیا بیاد نگار میخنده و میگه

نگار: کاش دست من بود پس باید به صورت طبیعی بیاریم پایین فشارتو

-چطوری

نگار: من برم برات چندتا نارنگی ترش بیارم بخور

-باشه

نگار رفت بعدش بایک سبد کوچیک پر نارنگی اومد داخل هی پوست می کند میداد میخوردم

معدۀ ام می ترکید اما دست بردار نبود بالاخر همشو به خوردم دادم

-آخیش تموم شد

نگار:نوش جونت شب شده بود و نگار هم رفته بود ساعت ۸ بود که خاله اینا و حلما ایناهم
اومدن داخل

-سلام خوش اومدین آرزو:سلام آجی جونم خوبی
-بدنیستم

حلما:شب عید و گفتیم کنارهم ماهی پلو بخوریم
-وای ممنون

برسام:چشات قرمز ، خانوم فتحی فشارتو گرفته
-بله،نرمال بود

من موندم چه زوره بگم خوبم فشارم فقط یک درجه اومده بود پایین اما دلم میخواست اول
بهار بیاد دنیا دخترم وجی جون:خاک توسرت ساعت ۱۲ به بعد هم میشه یک فروردین دیگه

-من خوبم، یکم لیمو ترش هم بخورم خوب میشم وجی جون:بچه ات خفه میشه
-تو نترس همیشه مراقبم

وجی جون:معلوم من برم بخوابم از دست تو برسام:بزار فشارتو بگیرم الان
-نه واقعا خوبم برسام:مطمئنی

-آره

شام و هم با کلی شوخی و خنده دورهم خوردیم البته ماهی من مخصوص بود بخار پزش کرده بودن چون کستروول برام مضر بود بعداون هم یک لیموترش خوردم عاشق لیمو ترش بودم کم کم سر دردم و قرمزی چشم از بین رفت که نشان از این بود که فشارم اومده پایین بعد شام خاله راحله پیشم موند بقیه رفتن خونشون تا صبح بیان صبح نمیدونم ساعت چند بود که با

صدای تق و توق بلند شدم برسام:صبح بخیر هستی خانوم

-سلام دکتر،صبح شماهم بخیر،ساعت چنده برسام:۷:۳۰

۱- هفت سین می چینین

برسام:بله قرار مهمون بیاد

۲-آرزو اینا

برسام:بله،انشاءالله بعد تحویل میریم اولین دختر بهاری امسالمونو به دنیا میاریم

۳-ساعت چنده تحویل

برسام:۸ گفتم قبل تحویل اتاق عمل رو حاضر کنن دکترا هم درست بعد تحویل خودشو

میرسونه و انشاءالله هشت و نیم تو اتاق عملیم اما شما نباید چیز بخورین

۴-چشم

برسام: قلب چطوره

-مثل همیشه، تنگی نفسم زیاد شده، یک چیز بپرسم راستشو میگی برسام: پپرس

-احتمال زنده موندم چقدره برسام: پنجاه پنجاه

با ناراحتی عمیق که ترس ندیدن دخترموم بود به باشه ای اکتفا کردم

برسام: توکل به خدا نگران نباش منم تو اتاق عمل هستم به خانوم فتحی میگم بیاد کمکت تا از

این لباس بیمارستان نیم ساعتی خلاص شی

-ممنون

برسام رفت ونگار اومد و به کمکش یک پیراهنی حریر سبز آبی پوشیدم و یک شلوار آبی و

شال هم رنگ پیراهنم و یکم هم به خودم رسیدم بالاخره عید بود یک ربع بعدش آرزو اینا هم

رسیدن همشون به خودشون رسیده بودن و هممون کنار سفره هفت سین باسلیقه ای که

برسام چیده بود نشستیم بودیم قبل تحویل عید عکس انداختیم حتی نگار هم سر سفره هفت

سین ما بود راحله خانوم قرآن میخوند و دعای قبل تحویل رو تلویزیون میخوند همه دعا

میکردن منم چشمامو بستم و از خدا خواستم بچه ام سالم به دنیا بیاد یکبار قبل مرگم سپهر رو

بینم که خیلی دلم براش تنگ شده همین موقع بمب تحویل سال زدند و چشمام باز کردم یک

لحظه قیافه باخنده سپهر اومد جلو چشمام که زود محو شدنمیدونم کی دوباره چشمام خیس

شده بود که راحله خانوم بغلم کرد

-عیدت مبارک دخترم، تو کلت به خدا باشه، همه چی درست میشه همون که از اون تصادف نگهت داشته از همه چی نگهت می داره امیدت به خدا باشه اینم عیدیت

-ممنون خاله خیلی خوشگله

یک ساعت سفید طلایی بود که عین اون رو هم به ارزو داد هم حلما به تبریکات و خوردن میوه و شیرینی البته به جز من و دادن عیدی ها که حتی آرشام و برسام هم برای من و دخترم عیدی گرفته بودن که برسام گفت

-همه بیرون دکترشون تشریف آوردن بعد تعویض لباسها منو بردن اتاق عمل

-----از زبان راوی-----

---- پنج سال بعد

- نفس کجا موندی بیا دیگه

-اومدم آرزو جون اه بزار وسایلامو جمع کنم

-نفس جان دوتا چمدون رو میخوای چیکار همش یک هفته میریم شمال ها

-اینا جزء واجباته آرزو جون

-دوچمدون لباس میخوای چیکار اگه نیاز باشه می خریم عزیزم

-گفتم که جزء واجباته

-من موندم تو به کی رفتی؟

-خاله زیاد حرف نزن بیا اینارو ببر

-رو که نیست به سنگ پا قزوین گفته دکی برو من جات هستم

-خخخ خاله دیرمون شدا عمو برسام عصبانی میشه

-تا اینجاشم عصبانی شدم

- اعمو داشتیم میومدیم این زن شوما به حرف گرفت منو برسام خنده ای کرد و اشاره ای به

چمدونا کرد و گفت -بله امان از دست خانومم بده به من چمدونارواما یکیشو

-نه عمو یکیش لباس یکیش کفش و کیف و گل سر و اینا

-همش یک هفته اس نفس جان نفس به چشماش عشوه اضافه کرد و گفت

-عمو جون لطفا

-باشه من تسلیم من چطوری جلوی اون چشمای شرک کرده ات طاقت بیارم نفس با

خوشحالی پرید بغل برسام و یک بوس از لپش کرد

-وای میسی عمو جونم

- کم زبون بریز نفس دیرمون شد برسام به شب میخوریم

- چشم خانوم بریم

همگی سوا ماشین برسام شدن - به به چه عجب تشریف آوردین

- از دختر خانومت پیرس هستی خانوم

- خاله آرزو چی میگه نفس

- هیچی مامانی تو فرستادی خاله رو پیش من که راضیم کنه یک چمدون بردارم اما نتونستن

بعدش نفس شروع به خندیدن کرد راحله خانوم: تو عجب شیطونی هستی نفس

- به مامانم رفتم دیگه

- نه والا نفس جان تو دو ورژن بالاتری برسام: همه آماده پیش به سوی شمال

---- از زبان هستی

نیم ساعتی بود که تو راه بودیم و نفس هم خوابیده بود عادتش بود سوار ماشین بشه تا مقصد

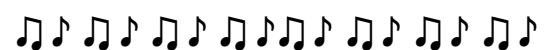
می خوابید یاد شمال رفتن خودمون افتاده بودم منو سپیده اونقد شیطونی کردیم که کم مونده

بود تصادف کنیم آه که چقد دلتنگ اونروزهام دلتنگ شاهین سپیده مامان وعمو حامد

مخصوصا سپهرم که اخلاق نفس کپ سپهره اما از قیافه شبیه منه پوست سفید و صورت

گردش و موهای خرمایش مخصوصا چال گونه اش اگه سپهر بود عاشق اون چال گونه هاش

می شد همیشه می گفت دخترم باید عین مامانش چا گونه داشته باشه آخ کجایی سپهر که
بینی دخترت همونی شد که میخواستی با صدای آهنگی که برسام باز کرده بود با خاطره هام
ادغام شده بود مخصوصا هم که بارون شروع شده بود و قطرات باران به پنجره می
خورد. سرمو به پنجره تکیه دادم و اشکام آروم آروم می ریختند) زیر بارون-امید عامری)
یادته آشنایمون اون روز بارونی و سرد اون روزی که نگاه تو دلم رو دیوونه میکرد
یادته دست به دست هم تو کوچه ای خلوت و خیس میگفتی این لحظه ها رو تو خاطرت خوب
بنویس عشقمو جونم تو بودی فکر نمیکردم بشنوی یه روزی از لبای هم از هم باید دل بکنیم
عشقمو جونم تو بودی فکر نمیکردم بشنوی
یه روزی از لبای هم از هم باید دل بکنیم از هم باید دل بکنیم



دیدي تو خاطرمن هنوز نشسته حرفي که زدي بهم نگفته بودي که تو بی وفایی بلدی وقتی هوا
بارونیه یاد تو یادم میاره با رفتنت چشمهای من یه عمره بارون میباره عشقمو جونم تو بودی
فکر نمیکردم بشنوی یه روزی از هوای هم از هم باید دل بکنیم عشقمو جونم تو بودی فکر
نمیکردم بشنوی یه روزی از لبای هم از هم باید دل بکنیم از هم باید دل بکنیم که آهنگ
خاموش شد

-بین هستی با شروع کردی به گریه کردن میدونی برات سمه گریه آره به فکر خودت نیستی
به فکر نفس باش

-تقصیر تو هستش برسام این چه آهنگی بود باز کردی آخه

برسام دیگه چیزی نگفت و به راهش ادامه داد چند ساعت بعد به ویلای برسام رسیدیم شب هم آرشام اینا میومدن چمدونه هارو برسام برد داخل خاله راحله هم نفس رو بغل کرد برد داخل منو آرزو هم باهم رفتیم

- به دل نگیر حرفشو میدونی که نگرانته

- اونم حق داره

به ویلا که رسیدیم ویلای کوچیکی بود وارد که میشدی یک حیاط کوچیک بود نهایتا ۵ متر میشد سمت راست یک باغچه بود که درخت گیلاس و آلبالو بود که میوه هنوز نرسیده بودند و گلهای خیلی کوچیک به رنگ بنفش و صورتی و سفید و زرد بود سمت چپ حیاط هم تخت بود که روش یک فرش و دوتا پشته بود و بالای تخت هم یک سایبان بود که بارون خیس نکنه وارد خونه که میشدی یک راه رو کوتاه بود که سمت چپ سرویس بود بعد وارد پذیرایی میشد که تقریبا ۴۰متری بود که یک دست مبل راحتی تخت شو داشت روبروی تلوزیون ال ای دی بود سمت چپ یک آشپزخانه بود تقریبا اونم ۱۲متر بود و یک دست ناهار خوری ۶ نفره داشت سمت چپ پله میخورد به بالا که دوتا اتاق روبروی هم بود بین دوتا اتاق هم حموم بود یک اتاق تخت دونفره داشت اتاق دیگه دوتا تخت تک نفره ویلا کوچیک بود اما با صفا بود خاله راحله نفس رو به اتاق برد بخوابه و منم لباساشو آروم تعویض کردم که بیدار شه چون

بیدار شه بدعنق میشه ابته این قسمتش به من رفته. خخخ تقریباً ۸ شب بود که رو به خاله راحله گفتم

-خاله فکر نکنم هستی بیدار شه اگه بیدار شد بهم زنگ بزنی پیام

-مگه کجا میری مادر

-میخوام برم دریا

-منتظر بمون آرشام اینا برسن باهم میریم

-میخوام یکم تنها باشم آرزو

-بگو میخوام گریه کنم

-ا برسام

-راست میگم آرزو

-آقا برسام قول می دم گریه نکنم

-بله همینطوره مثل بقیه قولها

منظورش عمل قلبم بود که هی قول می دادم بعد زیرش میزدم

-آقا برسام خوب میترسم هیچوقت بیرون نیام از اتاق عمل میخوام تا قلبم میزنه پیش نفس باشم بدون دیدن سپهر نمیتونم که بمیرم

-خدا نکنه هستی جان زبونتو گاز بگیر دختر

-خاله راست میگم ریسک عمل بالاست خودتم میدونی پیوند قلب راحت نیست

-نفوس بعد نزن هستی شوهر من رو دست کم بگیر

-بین هستی رفته رفته وضع قلبت بدتر میشه ریسکش زیاد میشه خودتم میدونی میترسم منم توام مثل خواهرمی خودتم خوب میدونی فقط غصه میخوری گریه میکنی میترسم یه روز بری کما اونموقع..

ادامه حرفش رو نگفت و سرشو انداخت پایین و رفت بیرون

-اونم نگرانته دخترم کاش راضی بشی

-اما خاله بیخیال نیومدیم که از من حرف بزنی من برم دریا

-منم میام هستی صبر کن

-میخوام تنها باشم آرزو

به سمت دریا که نزدیک بود رفتم نزدیک غروب بود و دریا زیباتر شده بود کمی اونطرفتر چند تا جون دختر و پسر دور آتیش جمع شده بودن و گیتار میزدن و بعضی ها هم دوتا دوتا

بودن یاد دو تاملون افتادم باز هی عکس میگرفتم یادش بخیر سپهر رو به زور از سپیده جدا کردم تا شاهین حرفشو بزنه یا رها که با سام بود زود اشکامو پاک کردم والا دیگه از برسام میترسم البته اونم بخاطر من میگه اما دلم قلبم نمیفهمه این چیزا بعد میگن بیا پیوند قلب بزن منچطوری قلبی که متعلق به سپهره دور بندازم قلبی که عاشق سپهره قلبی که عاشق نفسمه همیشه میمیرم اما نمیتونم اینکار کنم روس شن ها نشستم و با خودم گفتم

- مبینی سپهر از وقتی تو پیشم نیستی غروب هم دیگه زیبا نیست بدون تو حتی طلوع خورشید هم کم رنگه غروب منو یادته تو خوشیهامون میندازه نمیدونی چقدر دلم برات تنگه "روزهایم"

همچون برگ های پاییز غروب که می شود می افتد... نمی دانم درخت زندگیم چند برگ دارد...؟! فقط می دانم پاییز است " کاش دوباره پیدا شی بهم میگن بیا قلبتو عمل کنه من چطوری این دلم رو که عاشقت شد رو بندازم بیرون سپهر من نمیتونم میخوام تا نفس دارم برای تو بزنه سپهر نفس تازه این دخترتم بدجور شیطون شده ها اگه بینیش عاشقتش میشی البته اگه تالان خودت حتما از نینا بچه داری و افتادن یاد نامزدی نینا و سپهر گریه ام شروع شد

- یک دقیقه هم نباید تو رو تنها بزارم نه اشکامو پاک کردم دیدم برسامه کنارم نشست

-از کی اینجایی برسام

-از اولش

-پس شنیدی؟

-همشو، یعنی انقد عاشقشی با اینکه ازدواج کرده

-بیشتر از جونم

-بنظرت اونم دنبالت میگرده تو این ۵ سال هر کی بود پیدات میکرد

-نمیدونم اما خودم اجازه ندادم حلما ازشون خبری بده یا به اوا خبر بده

-خیلی کنجکاوم بدونم چرا

-چون اونا یکبار منو از دست دادن دوباره اگه منو از دست بدن تحمل نمیکنن برسام هم

منظورمو فهمید و چیزی نگفت - ا اینجاییین ماهم دنبالتون می گشتیم سرمونو برگردونیم

-ا سلام کی اومدین شما

-سلام هستی خانوم تازه رسیدیم که آرزو گفت کنار دریا هستی گفتیم باهم از دست ندیم

غروبو هرچند دیگه غروب کرده

-خوش اومدین ، حلما تو چطوری

-خوبم بیاین بریم اونطرف گیتار میزنن

-بریم

همگی رفتیم سمت اون جوونا که گیتار میزدن نشستیم خیلی خوب گیتار میزدن آهنگ که
تموم شد همگیمون دست زدیم

پسر جوون: از شما هم یکی بخونه

برسام: ما صدای خوب نداریم گیتار هم بلد نیستیم حلما: اما هستی بلده داداش حامد میگفت
صدای محشری داره آرشام: وا واقعا آرزو: باور نمیکنم

- یک ته صدایی داردم عمو حمد همیشه به من لطف داشت برسام: جا داره یک دهن برای ما
بخونی

گیتارو گرفتم و کوک کردم بعد ۵ سال اولین بار بود که گیتار دستمو میگرفتم شروع کردم به
خوندن آهنگ غیر ممکن مرتضی پاشایی) برای شادی روحش فاتحه بخونید(من هنوز وقتی که
با غمت درگیرم چشم و میندم سمت دریا میرم مثل آوارم که رو خودم میریزم تا ته این
تقویم من فقط پاییزم غیر ممکن یعنی من و تو تو ساحل عاشق هم بودن زیر ماه کامل غیر
ممکن یعنی تو برام دلتنگی یعنی می فهمی که تو همین آهنگی

♪♪♪♪♪♪♪♪♪♪

توی ساحل تنها غرق میشم با تو به چشم برگردون چشمای دریاتو خیلی دوستت دارم تو باید
برگردی تو که رویاهام و غیر ممکن کردی غیر ممکن یعنی من و تو تو ساحل عاشق هم بودن
زیر ماه کامل غیر ممکن یعنی تو برام دلتنگی یعنی می فهمی که تو همین آهنگی

♪♪♪♪♪♪♪♪♪♪

همشون دست زدن فقط آرشام و برسام و آرزو و حلما میتونستن آهنگم برای کی بود
پسر جوون: چه صدای قشنگی دارین دختر: حرفه ای هم گیتار میزنین

-از بچگی

پسر جوون: براوو، خوش بحال همسرتون که شما براش میخونین

-صدای اون از منم قشنگتره دختر: کدوم یکی شوهرتونه بخونه

-متاسفانه نیومده

خدا میدونست به زور بغضمو نگه داشته بود که اشکام نریزه برسام: عالی بودی بسه بریم که
مدیم از گشنگی

منم از خدا خواسته زودتر بلند شدم و به سمت ویلا داشتیم میرفتیم حلما: واقعا داداشم حق
داشت خیلی قشنگ خوندی

-ممنون آرزو: یعنی بیستی -هستی تویی

سرمو برگردوندم خدای من باور نمیکردم با یک دختر بچه خودش بود برسام: هستی
میشناسیش اما من یخم زده بود

ارشام: هستی حالت خوبه؟

و به نینا و دخترش نگاه میکردم دختر نینا و سپهر که کپ مامانش بود تقریبا هم سن نفس بود

-هستی تو زنده ای خدارو شکرت زنده ای میدونی همه جارو دنبالت گشتم

اما من چیزی از حرفهای هیکش نمیفهمیدم و تو شوک بود دختر سپر نینا و همش مراسم نامزدیشون جلوی چشمم بود و اشکام شرو به باریدن کردن و از اونجا فرار میکردم صدای همشون رو میشنیدم اما نمیخواستم و ایستم قلبم شرع شد خداروشکر همیشه قرصم تو جیبم بود یک جا و ایستادم و قرصمو قورت دادم توی جنگل نزدیک دریا نشستم و گریه میکردم بی صدا نمیدونم چقدر گذشته بود

- هستی اینجایی میدونی چقد دنبالت گشتم اون کی بود که اینطوری شدی نگرانت شدیم هستی که حالت بد بشه اما من جوابی نمیدادم
- خوبی هستی؟ هستی تورو خدا یک چیزی بگو نمیدونی آرزو تو چه وضعیه اون کی بود

-نینا

-نینا کیه؟

-زن سپهر

-نه

اره برسام خودش بود دخترشونم دیدی؟ نفس من بی پدر بزرگ شد درحالیکه سپهر کنار اونا بود- پس برای این به هم ریختی؟- آره سخت برام دیدن اونا
-پاشو بریم خونه بهت مسکن میزنم میخوابی یکم آروم میشی آرزو خودش کشت همه نگران حال مخالفت کردن رو هم نداشتم باشه -

با کمک برسام بلند شدم یک ربع بعد دم ویلا رسیدم وارد خونه که شدیم خاله راحله و آرزو و حلما اومدن پیشم بغلم کردن

خاله راحله: کجا رفتی دخترم نمیگی نگران میشیم

-بخشید

آرزو: داشتم از نگرانی میمردم هستی خوبی

-خوبم

- حلما: خودم فدای دل کوچیکت بشم هستی هزار بار مردیم و زنده شدیم آرشام: بزارید بشینه

از سر راهم رفتن کنار اما با نینا و دخترش مواجه شدم که رنگشون پریده بودو با ترس به من

نگاه میکردن

-این اینجا چیکار میکنه ها

آرشام: آروم باش هستی میخواد باهات حرف بزنه

-گم شن برن نمیخوام بینمش نینا: تورو خدا هستی به حرفام گوش کن

-نمی خوام بیرون آرزو: هستی اگه حرفاشو بشنوی اروم میشی

-آرزو نمیخوام قیافشو بینم شما که بهتر از من میدونی چه به روزم آوردن حلما: هستی چند

سال اجازه ندادی من حرف بزنم اما بالاخره باید همه چیو بدونی

-چیشده ننه من غریبم در آورد شما هم طرفشو میگیری اره تو اینج چیزا استاده اینطوری هم
به سپهر من نزدیک شد

و گریه ام شروع شد

خاله راحله: آروم دختر بچه ها بیدار میشن دخترم به نفعته گوش کنی حرفاشو به ما همه
چیو گفت برسام-بهتره الان ایشون برن حال هستی خوب نیستی یک شوک دیگه براش خوب
نیست نینا: مگه چت شده هستی

- به تو چه برو بیرون

برسام: خانوم شما برین فردا بیاین نینا: باشه بیا دخترم بریم

دست دخترشو گرفت و رفت و من بدون اینکه به کسی نگاه کنم به طبقه بالا رفتم صورت
نفسمو بوسیدم دلم برای غریبی نفس سوخت بیچاره دخترم من که بی پر بزرگ شد یکبار
گفت بابام کجاست حالم خراب شد از اون موقع هیچوقت از باباش نپرسید البته عکسشو داره
اما اکثر مثل سپهر هیچی رو به روش نمیاره تو خودش میریزه تو پنج سالگی دخترم بزرگ شد
و من و بیشتر از من درک کرد.

رفتم روی تخت تک نفره دراز کشیدم که در آروم باز شد آرزو اومد داخل ازش دلگیر بودم
که طرفداری نینا رو کرد رومو برگردوندم سمت دیگه

-میدونم ازم ناراحتی اما فردا به حرفاش گوش کن مطمئنم نظرت عوض میشه و به نفع تو و

نفسه

-میخوام بخوام

-من که میدونم نمیخواهی برسام بیرون منتظره بیاد مسکن بزنه بهت

-شب بخیر

صدای در رو که شنیدم فهمیدم رفته اما بعدش عذاب وجدان گرفتم که بد رفتار کردم باهات
اونام به فکر من هستن نمیدونم چی کار کنم دوباره صدای در اومد فهمیدم برسام

-خوبی

-نه

-شام نمیخوری

-نه، نفس شامشو خورده

-اره تو دریا بودیم مامان شامشو داد اونقد خسته بود که دوباره خوابید، میخوام آرامبخش بزنم

-باشه

آستین پیرهنمو باز کردم و زدم بالا هم اینکه آرام بخش روزد بشمار سه خوابم برد.

نور خورشید که به چشمم زد چشممو باز کردم نفس نبود به ساعت روی دیوار نگاه کردم ۱۲

بود چقدر خوابیدم من لباسمو برداشتم رفتم حموم تو پایین کسی نبود شاید تو حیاط بودن

بعد حموم ۱۵ دقیقه ای موهامو خشک کردم یک تونیک سبز آبی و شلوار آبی کاربنی تنم

کردم و و یک شال نخی که مختلطی از دورنگ بود رو هم سرم کردم یکمی هم به خودم رسیدم رفتم آشپزخونه صبحونم آماده بود خوردم و جمع کردم بعد رفتم حیاط همشون حیاط بودن

-صبح بخیر

خاله راحله:صبح توهم بخیر دخترم خوب خوابیدی حلما:همون ظهر بخیر دیگه

-دیگه دیگه،بله خاله به لطف آقا برسام خوب خوابیدم آرزو:به خرس قطبی گفتی برو من جات هستم رفتم آرزو رو بغل کردم

-آی من چقد دوست دارم ببخشید دیشب اعصابم خورد بود آرزو: حق داشتی همون دیشب فراموش کردم

-عزیزمی

-پس من چی مامان

-بیا بغل مامان

نفسمو که بوی بهشت میداد رو بغل کردم و بوسیدمش و گفتم

-تو که نفسمی فندقم

یک بوس از لپم کرد و رفت با پرهام و پریناز بازی کنه

-آقایون کجان

حلمما:رفتن برای نهار خرید

بعدش از هر دری صحبت کردیم که آقایون اومدن بعد نهار رفتیم بازار و چندتا خرید کردیم و شام رو کنار دریا ماهی خوردیم و چندتا عکس انداختیم که بچه ها خوابشون برد و اومدیم خونه طرفای ا ا بود که در رو زدن برسام درو باز کرد باز نینا با دخترش بود

-باز چرا اومدی

نینا:به حرفم گوش کن بعدش هرچی بگی

-چیو باید گوش کنم نینا هان ت شوهر منو از من گرفتی آرشام:هستی مراعات بچه رو بکن راحله خانوم:نینا خانوم این طفل معصوم رو چرا با خودت اینور اونور میبری

-بله میداشتی پیش باباش آرشام:هستی

برسام رو به دختر نینا کردو گفت

-عمو جون اسمت چیه؟

-الینا

بعد الینا خمیازه کشید که برسام گفت

-خوابت میاد

-آله خلی)آره خیلی)

بعدش برسام الینا رو بغل کرد که برد اتاق بالا و بعدش اومد پایین

-خیلی خسته بود سرشو که گذاشت بالش خوابید نینا: ممنون آقا برسام آرشام:حالا حرف

بزنید -ممنون آقای ناظم آرشام:هستی

-ای بابا توام قرص هستی خوردی ها عین سپهر هستی هستی میکنی خودم منفهمیدم چی

گفتم

-ببخشید نمیخواستم درباره شوهرت حرف بزنم اما دخترت شبیه خودته به سپهر نرفته

بعدش یک پوزخند زد نینا:الینا دختر بهزاده نه سپهر خندیدم

-پس سپهر دختر بهزاد رو بزرگ کرده آفرین به سپهر نینا:هستی اجازه بده حرفمو بزنم

-شنیده هارو شنیدم بیرون

خاله راحله:هستی جان آروم باش بین چی میگه

نینا:من با سپهر ازدواج نکردم

-چی؟

آرو:راست میگي

نینا:اون نقشه منو بهزاد بود سپهر رو به عنوانمراسم خوش آمد گویی پدرش آورده بود مراسم

میخواست تو عمل انجام شده قرار بگیری که سپهر مراسم رو بهم زد

-بابا ابراهیم همدست شما بود نینا:بله

-بچه ات چندسالشه نینا:۵سال و سه ماه

-آگه اونطوره پس چطور بچه از بهزاده نینا:ما پنهونی ازدواج کرده بودیم

برسام:اون دیگه کیه زنشو به دست یکی دیگه میده نینا: همش نقشه بود تا هستی بیینه و باور

کنه

-حالا چرا اینارو میگی ها نینا:چون بهزاد چندسال زندادنه

-پس به جزاش رسید

نینا از خجالت سرشو انداخت پایین و گفت

-منو ببخش هستی میدونم بدکردیم نبخشی هم حق داری اما بهزاد زندانه پدرم طردم کرده

کسیو ندارم زندگیم به سختی میگذره سخته بزرگ کردن یک بچه

-چی میخوای

-رضایت

-من شکایت کردم؟

-نه سپهر شکایت کرد اما وقتی او مد دنبال تو بهش گفتن تو مردی همه مدارک اینونشون میداد تنها کسی که باور نکرد سپهر بود

چقد خوشحال بودم اینو شنیدم

برسام:پس چرا دنبالش نگشت کجاست سپهر

-سپهر گشت اما هیچ اثری نبود چندتا آدم استخدام کرد تا هستی و پیدا کنن اما خبری نشد
برسام:الان کجاست

-تو کانادا برای تحصیل رفته مثل اینکه به زور فرستادنش چون حالش خوب نبود آرشام:از خودش رضایت میگرفتی

-رفتم چند بار رفتم پیشش اما انداخت منو بیرون گفت هر وقت هستی و پیدا کردی اونموقع نمیدونستم تو زنده ای هیچکس نمیدونست اما سپهر اینو باور داشت که تو زنده ای با این حرفش خنده ای روی لبم او مد آرزو-از بقیه چه خبر

حلما:همشون یکجایی اند سپیده و شاهین و حامد تو کیش مادر هستی و مشهد پدرش با

پدر بزرگش و عمه اش زندگی میکنه سام و رها هم کانادا امیرو شادی و زن عموت تو ترکیه با
تعجب گفتم

-چرا؟ عمه فریمه و عمو حامد جدا شدن حلما:نه گفته هستی ببخشدت منم میبخشمت -تایماز

چی

حلما: تو کیش فریمه هر از گاهی میره کیش ماشاءالله بزرگ شده عکسشو نشونت میدم
آرزو: چرا اینطوری پراکنده شدن

نینا: بعد هستی هیشکی زندگی نکرد همشون بخاطر هستی و تهمتش ناراحت شدن آخه ثابت
شد بی گناهیت

-راست میگی نینا؟

-آره سپهر رو یارانت وفادارت ثابت کردن تازه عمه هم شدی

-چی میگی جون من

خاله راحله: خدا نکنه دخترم حلما: آره چند ماه از نفس کوچیکه

برسام: یاران وفادار این کویین (ملکه) ما کیا هستندمگه

حلما: این ماجرا داره برسام خان شما نمیشناسی خیلپارو شاهین سپیده و برادرم و پسر عمه اش

برسام: مشتاق دیدارشون شدم آرشام: منم

-ممنونم نینا که گفتی اشتباه من بود که چندین ساله نذاشتم حلما حرف بزنه فکر میکردم

هنوز گناهکارم و سپهر باتو ازدواج کرده بابت بدرفتاریمم عذر میخوام نینا اومد بغلم کردو

و گفت

-من عذر میخوام بابت حال و روز الانت من عاشق بهزاد بودم عشقم به اون بیشتر مقصر بود

بازم ببخشید، شنید بودم حامله ای

از خودم جداش کردم و گفتم

-از کجا میدونی

-سپهر گفته بود حتی حاضر نشد پدرشم ببینه میگفت زن و بچم تو گرفتی

-پس بالاخره فهمید دخترم ۵سالشه نفس

-خدا برات نگهش داره

-همچنین

-هستی میای رضایت بدی بهزاد دخترشو ندیده فقط عکساشو دیده ۲۵سال زندان خیلیه

آرزو:سپهر اونم ندیده آرشام:تو دخالت نکن

-اما رضایت بدم همه میفهمن من زنده ام

برسام:یعنی چی این حرفت نمیخواهی کسی بفهمه زنده ای

-نه حلما:چرا

-اونا یکبار منو از دست دادن یکبار دیگه از دست بدن داغون میشن آرزو:مگه نمیخواستی

سپهر رو ببینی

-چرا اما از دور

خاله راحله:بلا به دور دخترم خدانکنه

-هممون میدونیم زیاد عمرم نمونده منم عمرا پیوند قلب انجام بدم تا حالا هم زیادی زنده
موندم اول خدا بعد داروها منو نگه داشته سپهر، مادرم بقیه میمیرن من رضایت میدم نینا اما از
طریق یک وکیل به شرطی که هیچکس نفهمه من زنده ام حتی بهزاد

-قول میدم هستی

-بقیه اش با من

-انشاءالله زود خوب شی

-ممنونم

حدود یکماه گذشت واویل اردیبهشت در ماه بود که من از طریق یک وکیل قابل اعتماد وکیل
برسام که همون آرشام باشه رضایت دادم و سه ماه بعدش آزاد شد . بعد به دنیا اومدن نفس
من و آرزو توهمون شرکت قبلی کارمونو ادامه دادیم برسام و آرشام بیمارستان خودشون رو
زدن هرچقدر اصرار کردن اونجا کار کنم قبول نکردم چون سپهر هم پزشک بود دیگه
میفهمیدن زنده ام آرزو هم به پای من سوخت بماند که چقدر دوست داشت کنار برسام کار
کنه. نفس رو هم هم توی مهد گذاشته بودم و الانم با آرزو خارج شدیم شرکت بریم دنبال
عشقم ،ها راستی آرزو هم بارداره قرار خاله بشم من فدای اون فنچول بشم.توی راه بودیم که

تلفنم زنگید

-بفرمایید.

-.....

-بله خودمم

-.....

-چی؟ یا خدا

-ککو کوم بیمارستان

-....

-اومدم،خدا یا خودت کمکم کن

-چیشده هستی؟

-ارزو بدبخت شدم

-آروم باش داری میلرزی بیا رو این نیمک بشین آرزو برام آب معدنی خریدو یک قورت

خوردم

-باید بریم آرزو

-بگو چی شده

-نفس نفس

-نفس چی؟

-تصادف کرده

-چی یاخدا پاشو تاکسی بگیریم منم به برسام زنگ میزنم

نفس رو به بیمارستان برسام برده بدن من و آرزو هراسان وارد بیمارستان شدیم

-خانوم دختر و آوردن اینجا کجاست؟ پرستار: اسمشون

-نفس آسمانی تصادف کرده

پرستار: تو بخش آی سی یو هست طبقه دوم

از پله ها به طبقه بالا رفتیم همشون اونجا بودن آرشام، برسام، خاله. خاله رو بغل کردم یک

لحظه گریه امونم نمیداد

-دیدى چى شد خاله بدبخت شدم زندگيم رو تخت بیمارستان من بدونه اون میمیرم بدون

نفسم میمیرم خاله: آروم باش هنوز چیزی نشده دکتر شو ندیدیم انشاءالله چیزی نیست

برسام: آروم باش هستی دکتر اومد به طرف دکتر پرواز کردیم

-دکتر دخترم چطوره

دکتر: شما مادرشین

-بله، متاسفانه اونیکه زده فرار کرده الانم تحت نظره باید عمل شه

-خوب عملش کنین تو رو خدا نجاتش بدین دخترمو دکتر: آروم باش خانوم شما حالتون خوبه

-دکتر نجاتش بدین تو رو خدا

دکتر: آزمایشات و عکس برداری انجام دادیم متاسفانه فقط یک دکتر میتونه عمل کنه اونم تو ایران نیست چون خونریزی نزدیک بصل النخاع هست و ریسکش بالاست و هزینه اش یکم زیاده برسام: هرچقد باشه مهم نیست شما دکتر و دعوت کنین دکتر: باشه پس کارها و انجام میدم
 امروز بعد

مهماندار: لطفا کمر بند اتونو ببندین تا چند دقیقه هواپیما فرود میاد

کمر بندارو بستیم بالاخره بعد ۵ سال به کشورم وطنم برگشتم خیلی دلم برای تبریز و خونم و بچه تنگ شده بالاخره از هواپیما خارج شدیم عینک دودیمو به چشمم زدم و به قسمت تحویل بار رفتم چمدونامو گرفتم از دور بچه هارو دیدم همشون بودن حتی رامین و مادر جون
 مادر بزرگا

شاهین: به به سپهر خان میبینم که دل کندی از تورنتو و اومدی رفتم بغلش کردم
 - من از خدام بود زودتر پیام دلم برات تنگ شده بود داداشی امیر اومد نزدیکترو اونم بغل کردم بعدش حامد اومد حامد: میبینم پیر شدی
 - پخته شدم

بعدش رامین و تایماز و آیهان که بزرگ شده بود باسپیده و سلنا) دختر شاهین و
 سپیده ۴ سالشه (بغل کردم با مادر بزرگمو مامان خودمم همینطور با بقیه دست دادم شاهین: بریم
 خونه ما

-نه میرم خونه خودم دلم براش تنگ شده سپیده:اما اونجا -مهم نیست بریم
میدونستم بابا رو میگه اما اون برای من خیلی وقته تموم شده باهم به خونه رفتیم خداروشکر
خونه نبود به طبقه بالا رفتیم تمیز بود معلومه مامان تمیز کرده اخه دیروز گفتم برمیگردم
اونام کیش بود خداروشکر برای امروز پرواز بود اولین کاری که کردم به اتاقمون رفتم به
عکسهامون نگاه کردم بعدش دوش گرفتم به پذیرایی رفتم رامین:چه خبر سپهر خان
-سلامتی رامین جان دنیا:رها اینا نمیان

-آخر این هفته میان نمیدونین آدلان چقدر بزرگ شده شیطان شده فریبا:چقدر دلم براشون
تنگ شده از ۳سال پیش ندیدمشون رامین:خودت نیومدی انقد شیرین میگه دایی رامین آدم
کیف میکنه

-اگه هستی بود الان بچه منم شیرین حرف میزد تو این چند سال خبری نشد حامد:نه
شادی:خوب چه خبر از اونور

-سلامتی

امیری:دیگه نمیری

-نه ،من برم ساکمو حاضر کنم فردا باید برم تهران مامان:تهران برای چی
-برای عمل یک دختر بچه ای همسن بچه ندیده من تصادف کرده خونریزی مغزی داره تا
یک ساعت پرواز دارم باید برم تهران برای عمل

سپیده: او ههه نیومده مشتری پیدا کردی حامد: صبرن منم بیام میرم حلما رو هم میبینم

-باشه پس حاضر شو شاهین: ماهم میایم

-تو چرا

شاهین: نمیدونم دلم یه جوریه

-باشه تو ام بیا

یکساعت بعد تو خاک تهران بودیم اول رفتیم یک هتل رزرو کردیم دوش گرفتیم بعدش من رفتم بیمارستان تا حامد و شاهین استراحت کنن.

وقتی به بیمارستان رسیدم خودمو معرفی کردم و منو به اتاق دکتر مزدا معرفی کردن درو زدم دکتر: بفرما

-سلام من آسمانی هستم

دکتر: به به پس دکتر معروف شماین خوش آمدین بفرما بشینین

-ممنون

دکتر: شنیده بودم یک دکتر جوون اما نه انقد جوون

-جهشی خوندم برای همیندکتر: چند سالته پسر جون -۲۸

دکتر: موفق باشی،

-ممنون میتونم آزمایشارو ببینم

دکتر: بفرما وضعش خرابه خونریزی مغزی کرده باید هرچه زودتر عمل شه، الان به خانواده میگم بیان

داشتم عکسا رو بررسی میکردم که در زده شد که دوتا آقای جوون و دوتا خانوم وارد شدن یکی میانسال یکی جوون به احترامشون بلند شدم

-سلام

خانوم میانسال: سلام پسرم

دکتر: ایشون همون دکتر هستن که زحمت کشیدن با اولین پرواز خودشون رو رسوندن تهران خانوم میانسال: توروخدا نوه امو نجات بده مادرش بدون اون طاقت نمیاره

-نگران نباش مادر جان سعی امو میکنم اول خدا یکی از اون آقایون دستشو به سمت من دراز کرد و گفت

-خوشبختم من برسام ساجدی هستم دکتر قلب و عروق این بیمارستان اون یکی هم دستشو به سمت من دراز کرد و گفت -منم آرشام امیری هستم وکیل پایه یک دادگستری

-کدوم یکتون پدرشین

برسام: هیچکدوم من شوهر خاله ام ایشون (همون (آرشام دایی اش همیشه

خانوم جوون: نفس پدر نداره

-خدا پیامرزه

خانوم جوون:نمرده نمیدونیم کجاست

-مادرش شماین؟

خانوم جوان:نه من آرزو امیری هستم خاله نفس یک آهی از ته دل کشیدم که فکر کنم همشون فهمیدن

-چه اسم قشنگی آرزو:مادرش انتخاب کرده

-مادرشم باید باشه و رضایت نامه رو امضا کنه

برسام:متاسفانه مادرش از حال رفت و زیر سرم هست و مادرش بیماری قلبی داره و باید پیوند قلب بشه و شما بهتر از همه میدونین هیجان و استرس مضرهست و سم براش آقای دکتر...؟
-درسته،بخشید یادم رت معرفی کنم خودم رو من سپهر اسمانی هستم همه باهم گفتند:سپهر آسمانی؟

-بله چرا شوکه شدین؟ آرشام:از تقدیر همیشه فرار کرد

-منظورتون چیه؟

برسام:حقیقت داره اشکار میشه؟

-من نمیفهمم چی میگین اما تا یک ساعت عمل شروع میشه بگین اتاق عمل رو آماده کنن
دکتر منم برم یک سر به مریض کوچولوم بزنم

دکتر هماهنگ کرد و منم به آی سی یو رفتم یک دختر کوچوی معصوم که از ضربه چشم سمت راست کبود شده مثل اینکه انیکه زده هم فرار کرده البته فکرم هم پیش حرف او نا بود حقیقت آشکارمیشه؟ که فکرمو پس زدم داشتم کارایی که انجام میدادن رو میخوندم چشمم به اسمش خورد نفس آسمانی دروغ چرا شک کردم اما خودش پدر مادر داره تشابه اسمی هستش یک قطره اشک هم از چشمم اومد منم قرار بود دختردا بشم اسمش نفس باشه. خدا خودت هستیمو برگردون. نفس رو بردن اتاق عمل با توکل به خدا دست به کار شدم از زبان هستی

چشممو باز کردم سرم رو در آوردم رفتم پیش آرزو اینا کاری هم به صدا زدناي پرستار نکردم با حالی زار گفتم

-آرزو نفس کجاست

برسام: با این حالت چرا اومدی

-نفس کجاست

آرزو نگاه معنی داری به بقیه کرد و گفت

-دکتره اومده تو اتاق عمله

-من برم نماز بخونم

رفتم راز و نیاز کردم و از خدا سپهر و نفس رو خواستم نمیدونم چند ساعت گذشته بود که وارد راه رو اتاق عمل شدم که صدای آشنایی به گوشم خورد شوکه از حرفی که شنیدم امیدمون به خداست ح ح حتما طوریش شده از ترس آروم آروم وارد راه رو شدم دیدم سه سپهره دکتر نفس سپهره دیگه چیزی نفهمیدم تنها صدایی که شنیدم صدای هستی گفتن سپهر بود از زبان سپهر از اتاق عمل بیرون اومدم خانواده اش به سمت اومدن تعجبم این بود مادرش کجاست

آرزو: چی شد

- عمل خوب پیش رفت امیدمون به خداست

از صحنه روبروم شوک زده شدم

- هستی

هستی روبروم بود اما از حال رفت نفهمیدم چطوری خودمو بهش رسوندم

- هستی تو رو خدا چشمتو باز کن نتونستم جلوی اشکامو بگیرم

- هستی میدونی چقد دنبالت گشتم تو رو خدا هستی برسام اومد معاینه کرد

برسام ببرینش آی سی یو ایست قلبی کرده

از چیزی که شنیدم شوکه شدم و دیگه چیزی نفهمیدم آروم آروم چشمامو باز کردم آرشام و

ارزو بالا سرم بودن

-هستی کجاست

آرشام: بالاخره بعد دو روز بیدار شدی نگران نباش آی سی یو هست احیا شد اما هرچه زودتر

باید قلب پیدا شه پرستار اومد سرم رو باز کرد

-پیش شما بود هستی آرزو:اره قضیه اش مفصله

-پس چرا خبر نداد زنده است ها

آرزو:فکر میکرد ازدواج کردی تاهمین ۳ماه پیش که نینا حقیقت و گفت

-باید حدس میزدم آزادی بهزاد کار هستی هستش گفتن عفو خورده،اون موقع من همه جارو

دنبالش گشتم هیچوقت باور نکردم هستی مرده

آرشام:وقتی فهمید تو مرگشو باور نکردی انقد خوشحال شد اما بخاطر بیماری قلبیش نیومد

وضعش خوب نیست نخواست دوباره ازدستش بدی میگفت سپهر داغون میشه

-من فدای دلش بشم هستی زندگی من نفس من آرزو:اما نفست یکی دیگه اس

-چی؟

آرشام:اون دختری که عمل کردی و الانم به هوش اومده و منتظر دکترشه دختر توئه

-چی،اون دخترمه من برم ببینمش

اول رفتم هستی رو دیدم چقد سخته بعد چند سال عشقتو پیدا کنی اونم زیر یک عالمه سیم و دستگاہ شاهین و حامد هم بودن رفتم شاهین رو بغل کردم اونام چشمشون خیس بود

-دیدین گفتم زنده است دیدین قلبم اشتباه نمیکنه

شاهین:اره داداش عشق دروغ نمیگه آره خواهر داره نفس میکشه

-به کسی گفتین

حامد: بلیط پیدا نکردن با ماشین میان شب میرسن

-حامد دخترمم زنده است دخترم شاهین:نفست،همش میگفتی بچه ام بچه اینم دختری کپ

مامانش برو منتظر دکترشه

-رفتم به آی سی یو خوابیده بود اما کبودی مونده بود.

آروم آروم چشماش و باز کرد و باصدای آرومی گفت نفس:من تو بهشتم

-نه

نفس:پس چرا شبیه بابامی

-چون باباتم

با اون حالش طوری خودش رو انداخت بغل من یک لحظه مات شد نفس:من فکر کردم تو

بهشتی که هر وقت اسمت میاد مامان گریه میکنه -چون اینجا نودم برای همین اما اومدن

همیشه میمونم دورت بگردم از ته دل بوش کردم دخترم بوی بهشت میداد رو تخت
خابوندمش و گفتم

-اما دختر بابا باید استراحت کنه تا زود خوب شه باشه نفس:قول میدی ببری پارک و مهد

-قول میدم روبه پرستار گفتم -منتقلش کنین بخش پرستار:چشم دکتر

رفتم بیرون پیش شاهین و حامد

-نمیدونین چقدر شیرین حرف میزنه الهی قربونش برم شاهین:قدم نو رسیده مبارک سپهر -

ممنونم خخخ،من برم پیش هستی

حامد:از ۳روز پیش استراحت نکردی بهتره بری هتل

- دو روزه خوابم

۳روز بعد

همون روز یک نفر مرگ مغزی بود و خانواده اش اعضای بدنشو اهدا کرده بودن بعد چندتا
آزمایش که جوابشون خوب بود قرارشد امروز هستی روز عمل کنن همه بیمارستان بودن حتی
پدر هستی پدر من و فریمه البته من که باهاشون حرف نزدم باهاشون،الان تو اتاق عمل بود
دلم شور میزد تو این مدت آرزو و حلما همه چیو تعریف کردن که چیشده زنده است مثل
اینکه ماشین توی غذا خوری می ایسته یک دختر بچه که بغل هستی بود رو لباس هستی
استفراغ میکنه و هستی هم میده به مادرش بچه رو میره تعویض لباس کنه ساکش که دم
دست بود رو بر میداره میره برای تعویض اما چون دیر میکنه میبینه ماشین رفته و سوار ماشین

تبریز- تهران میشه میبینه گردنبدش نیست اینطوی سر از تهران در میاره. فداش شم چقدر سختی کشیده بود خدایا خودت نجاتش بده عمرمو به پاش میریزم. تو این دوروز با خانواده دوم هستی برسام و آرشام صمیمی شده بودم اگه هستی خوب شه واسه جمعه هامون هم ۵ نفر اضافه میشن . دخترمم کم کم خوب شده و فردا مرخص میشه شیطون خودشو تو دل همه جا کرد با شیرین زبونیاش. چند ساعتی گذشت که برسام خارج شد رفتم پیشش

-برسام چی شد

برسام سرشو انداخت پایین و اشک از چشماش میموند

-سعی امو کردم اما به کمای مطلق رفت امیدمون خداست و معجزه اش، کنار دیوار سر خوردم و چیزی نفهمیدم اینو دونستم فقط رفتم امامزاده صالح اونقدر گریه کردم و از خدا هستیمو خواستم "خدایا خودت شاهد حال و روز من بودی و هستی خدت شاهی چقد منتظر هستی بودم خیی تنها شدم من زندگی بدون هستی و نمیخوام حالا که دوباره برش گردوندی ازم نگیرش جز تو کسی رو ندارم که بهش بگم به دادم برس خدایا خودت کمکش کن "هق هق میکردم که یک آقای خیلی پیری اومد کنارم دستشو رو شونه ام گذاشت و گفت

-انشاءالله به حاجت برسی جوون

-امیدوارم

-امیدتو از دست نده نمیدونم دردت چیه اما خیلی وقته اینایی و گریه میکنی

-چاره ای ندارم جز گریه و دعا کاری ازم بر نیامد

-درد و خدا داده درمونم دست خداست حتما حکمتی توشه

-حکمتش اینه عشقمو وو زندگیمو برای بار دوم ازم بگیره؟

-کفر نگو پسر جون ، کار خدا بی حکمت نیست حتما صلاحی توش بوده ما که از آینده خبر نداریم

-کفر نمیگم قلبم می سوزه ۵ساله من از دوریش سوختم ۵ساله زندگی کردن حروم شده برای من حالا بعد ۵سال دوباره نمیخوام از دستش بدم یعنی تصورشم برام سخته

-خیلی دوسش داری؟

-بیشتر از جونم

-بیماریش چیه؟

-قلبی امروز پیوند قلب داشت اما رفت به کما

-نگران نباش پسر جون انشاءالله به حق امام زمان خوب میشه تو فقط توکلت به خدا باشه عشق واقعی به این راحتیا گسیخته نمیشه خداهم جواب عشقتو میده

-میشه برایش دعا کنین

-چرا که چند ساعتع اینجایی برو پیشش باهاش حرف بزن

چشم

نمیدونم ساعت چند بود فقط میدونستم هوا رو به تاریکی هست باید به بیمارستان می رفتم
 هوا بارونی بود سوار ماشین شدم و ضبط رو روشن کردم آهنگی رو که بیشتر به حال و روز من
 شبیه بود رو پلی کردم و باهاش زمزمه کردم حتی تو ماشین هم اشکام بند نمی یومد واقعا
 تصور اینکه هستی واقعا نباشه عذابم میده حتی نمیخوام فکرشو کنم حتما خدا کمکش میکنه
 مطمئنم مگه نه خدا زنده موندن هستی تو اون تصادف برگشتنش بی حکمت نیست میدونم
 خودت چاره جوی کن. (مرتضی پاشایی به نام پیشم بمون) برای شادی روحش یک فاتحه
 بخونین ((بشنو تو آهم ای خدا چی بود گناهم ای خدا آه ای خدا بشنو این صدا بی پناهم خدا
 غیر از شبای سرد من هیشکی نشد همدرد من اینجا خدا سنگینه نفس مسمومه هوا

جلد ۲

موندم تو دست غم اسیر اینبار تو دستامو بگیرم میره قلب گوشه گیر بازم تو دستامو بگیر از
 این همه دلواپسی از غصه های بی کسی پیشت پناه آوردمو بازم به دادم میرسی

♪♪♪♪♪♪♪♪♪♪

قلب شده دریای خون تسلیم و درگیر جنون آه ای خدا بشنو این صدا بیا پیشم بمون دریای ما
 تکراریه تقدیرها اجباریه اینجا همه بی احساسنو دلا تو خالیه

موندم تو دستِ غم اسیر اینبار تو دستامو بگیر میمیره قلبِ گوشه گیر بازم تو دستامو بگیر از این همه دلواپسی از غصه های بی کسی پیشت پناه آوردمو بازم به دادم میرسی

به بیمارستان که رسیدم ماشین رو پارک کردم مستقیم رفتم ای سی یو پیش هستی خدارو شکر برسام از قبل بهشون گفته بود اجازه بدم ۵ دقیقه بینمش و باهاش حرف بزنم کسی هم نبود مثل اینکه برگشته بودن هتل بیچاره از وقتی اومده بودن سرپا بودن خدا میدونه الا مامان لیلی تو چه حاله فرصت نکردم باهاشون حرف بزنم البته هرچقدر راحله خانوم اصرار کرد برن خونه اونا هیشکی نرفت و هتل گرفتن لباسهای مخصوص رو تنم کردم و وارد اتاق شدم هستی من زندگی من زیر چندتا سیم بود چقدر هم لاغر شده خدا میدونه چقد سختی کشیده رفتم دستاشو تو دستش گرفتم

-هستی عزیزم کی میخوای چشمای خوشگلو باز کنی هان نمیگی یکی اینجا منتظرته میدونی چقدر منتظرت بودم تو قول دادی پیشم بمونی تا آخر دنیا یادته تو قول همراهی دادی یادته برگرد پیشم بین نفس هم حالش خوبه فردا صبح مرخص میشه میدونی چقدر منتظرته یک لحظه مامان گفتناش از دهنش نمی افته مامان لیلی دنیا حتی شاهین همشون اینجان منتظر تو هستن منو ببخش هستی منو ببخش باهات بد کردم یک لحظه غرور برم داشت اونقدر دوستت داشتم که نتونستم تو رو پیش یک نفر بینم اما بخدا من خبر نداشتم من هیچوقت درخواست طلاق ندادم مگه راحت به دست آورده بودم که به راحتی از دستت بدم منو ببخش اونروز نادیده گرفتمت اما خدا میدونه تو دلم چه غوغایی بود من فقط میخوام اثبات کنم بی گناهی که اثبات شد میدونم رفتارم اشتباه بود ۵سال من تاوان رفتارامو دیدم ۵سال جزای کارمو دیدم منو ببخش باعث اشکات شدم من عهد شکستم قول داده بودم هیچوقت نذارم آب

تو دلت تکون بخوره زدم زیر قوالم منو ببخش هستی تنهام نذازمنو ببخش اونی که میخواستی
 نشدم یک عالمه حرف داشتم اونروز اما زبون لامصبم باز نشد از یک طرف هم...چی رو
 توضیح بدم در حالیکه میدونم مقصرم پشتت واینستادم کاش بودم و تو رو از دست پدرم
 میگرفتم لعنت به من که شکستمت قول میدم دیگه تنهات نذار دیگه نشکنمت تو همه زندگی
 و آرزوی و نفس منی توییستی هستی اشتباه کدم معذرت میخوام نازنینم دوباره برگرد هستی با
 این همه بدی من باز تو باهام بد نشدی عزیزم

دوباره اشکام راه خودشوپیدا کردن میگن مرد گریه نمیکنه چه حرف بی ربطیست که مرد
 گریه نمی کند گاهی آنقدر بغض داری که فقط باید مرد باشی تا بتونی گریه کنی!!! مثل حال
 وروزالان من در حالی گریه میکردم برای هستیم آهنگی که حرف دلم بود رو وبراش خوندم
 (حسین توکلی-منو ببخش)

-منو ببخش اگه برات اونی که خواستی نشدم یه دنیا حرف داشتم ولی حرفامو ریختم تو خودم
 با اینکه بد شدم ولی دله منو نمیشکنی هنوز به فکر چشمای همیشه بیداره منی بارونیه هوایه
 من یه کاری کن برای من بذار درایه بسته واه شه من با یه کوله بار غم بازم سراغت اومدم که
 قلبه من پیشه تو جا شه



کنار من بودی ولی چرا ندیدمت ببخش دل نگرونه من شدی اضافه شد غمت ببخش حاله منو
 عوض کنو به لحظه هام نفس بده قلبمو میدم به نگاهت قلبمو ساده پس نده بارونیه هوایه من
 یه کاری کن برای من بذار درایه بسته واه شه

من با یه کوله بار غم بازم سراغت اومدم که قلبه من پیشه تو جا شه

صدای دستگاہ بلند شد و یک خط راست _____ فقط تونستم برسام رو صدا بزوم

۱۰ ماه بعد از زبان سپهر آغاز سال... ۱۳ مبارک

همون موقع هم نفس خانوم من هم شمع هاشو فوت کرد امسال مثل سالهای قبل البته بعد شش سال تحویل سال همگی تو شمال بودیم ویلای حاج علی) پدر بزرگ هستی (برسام و آرزو همراه دخترشون آویسا) پاک و تمیز مانند آب (که سه ماهشه و آرشام و حلما و بچه هاش و راحله خانوم و کل خانواده خودمون از جمله دنیا اینا و سام اینا پدر بزرگ و مادر بزرگ من و پدر بزرگ و مادر بزرگ مادری هستی همراه دایی و خاله ایناش تو شمال بودیم چون تولد نفس هم یکم فروردین بود تولدشو همو تحویل سال گرفتیم دختر رفت به ۶ سالگیش فداش شم خداروشکر بعد اینهمه سختی باد خوشبختی به سمت ماهم وزید شب یلدا ی سالی که گذشت روخونه امیر اینا گرفتیم وهمه دعوت بودن که فریمه و پدر من و بابا فرهادو عمو فرید و حاج علی با یک جعبه شیرینی اومدن برای آشتی منم کینه) اینم یک اخلاقم (قبول نکردم قبول کنین سخت بود برام بخشیدنشون اما بزرگترمون بودن دیگه قهر تا کی؟ که نفس خانوم پیشقدم شد و آشتیمون داد دست مارو گرفت و تو دست اونا گذاشت و بعد گفت همدیگرو بوس بوس کنین و آشتی کردیم این دختر ما شیطونی بود برای خودش و زود هم با اونا گرم گرفت چه خوب که آشتی کردیم بعد

وقتی نفس شمهاشو فوت کرد همگی دست زدیم و کادوهاشو دادیم مثل مامانش ذوق کادو

داره من براش دوچرخه خریده بودم -بابایی بابایی

-جانم

-میشه برام بخونی

-ای به روی چشم دخترم

برسام:یک مهمون دیگه هم دارین بزار برسن بخونه

-کی قراره بیاد امیر:بیاد بین

فریماه:فقط قول بده عصبی نشی

-مگه کیه که رنگتون پریده و میترسین عصبی شم هستی:ببخشیدا شوهر من آدمی نیست که

عصبی شه

-من فدات شم عزیزم دنیا:شوهر ذلیل هستی:بین سپهر؟ رها:لوس

-بین با عشق من کاری نداشته باشین از الان بگما با من طرفی شاهین:نوچ نوچ آبروی هرچی

مرد هست رو بردی سپهر زن ذلیل سپیده یک چشم غره ای به شاهین رفت که شاهین گفت

-سپهر جان آفرین آدم اینطوری پشت زنش وامیسته با این حرف شاهین همه خندیدن

بعد اونروز که قلب هستی وایستاد توستن احیاش کنن که فردای اونروز به هوش اومد خدا

میدونه چقد خوشحال شدیم و همه نذرامون رو هم ادا کردیم چقدر خداروشکر میکنم که

هستی رو دوباره بهم برگردون و الان حالش خوب خوب شده البته بگم معجزه شده که بهبودی بیماریش پیشرفت کرده و سالمه سالمه ..من و هستی و دخترم خیلی خوشبختیم بارم شکر خدا...چند دقیقه ای گذشته که در زده شد و رامین رفت درو باز کرد باور نمی‌کردم از آدمایی که جلوی رومون بود تعجب کردم با چه رویی اومدن الله اعلم

-آدمایی که میگفتین اینا بودن

حامد: سپهر جان بهزاد از کار پشیمونه و اومده برای عذر خواهی هستی: عمو چطوری بخشیمش ماها چیا که نکشیدیم -راست میگه خودت شاهیدی با چه رویی اومدن اینا بهزاد: منو ببخشین واقعا نمیدونم چی بگم چه عذری بیارم فقط میتونم بگم متاسفم بجان تنها دخترم پشیمونم دایی محمد: سپهر جان، هستی جان گذشته ها گذشته میدونیم مقصر بود چیا که نکشیدن رو هم میدونیم اما واقعا پشیمونه

بابا رحیم) پدر بزرگ من(راست میگه پسرم کینه و کدورتا بزار تموم شه همونطور که بقیه رو بخشیدی اینارم ببخش دنیا دوروزه پسرم ارزش کینه و دل شکستن رو نداره یک نگاه به هستی کردم که سرش پایین بود

-چی بگم اگه هستی ببخشتشون من حرفی ندارم همونطور که قبلا اون بخشید منم بخشیدم اصل کاری هستی هستش

رامین: هستی چی میگی بین سرپاموندن تو که روح بزرگی داری بقیه رو بخشیدی ایناهم
روش اختیار دست توعه بازم بین میتونی یا نه

هستی رفت سمت نینا اول اونو بغل کرد بغل دخترشون الیناروون هستی بخشید منم
بخشیدمشون با بهزاد دست دادم

-چون هستی بخشید و منم میبخشمت بهزاد: نوکرتم به مولا جبران میکنم

نفس: آخ جون دوباره آشتی عمو بهزاد خوب وقتی اومدینا تولدم بود و قراره بابام برام بخونه
بهزاد رفت سمت نفس ووشش کرد و گفت

-بله وروجک خانوم بفرما اینم کادوت

-وای ممنون عموجون

بعدش بهزاد با سام و رها هم اشتی کردن آخه اونا هم باهم قهر بودن بخاطر ماجرای ما
بعدش با بقیه هم احوال پرسى کردن بازم شکرت خدا همه چی خوب شد رها: حالا نوبت توعه
سپهر خان زن ذلیل با چشم غره ای که به رها کردم گفت -چشم رها خانوم امر امر شماست
گیتارو کوک کردم ورومو کردم سمت هستی و شروع کردم به خوندن آهنگ) علی مغربی -
باتو) اومدی تو زندگیم شدى عشق و ارزوم همه دنیای من تو هستی بیا بشین رو به روم خنده
ها ی تو قشنگه دنیامو به پات میریزم هر نفس اسم تو رو لبامه با من بمون عزیزم همه دنیای
منی با تو عشقم عجیبه حالم

هستی همیشه تو این خیالم خوب میدونی مال منی تاییر خواب منی با تو عشقم عجیبه حالم
هستی همیشه تو این خیالم خوب میدونی مال منی تاییر خواب منی



انقدر عزیزی واسه من که جدا نمیشم ازت بذار دستتو توی دست من حالا که عاشقتم خنده
های تو قشنگه دنیا مو به پات میریزم هر نفس اسم تو رو لبامه با من بمون عزیزم همه دنیای
منی با تو عشقم عجیبه حالم

هستی همیشه تو این خیالم خوب میدونی مال منی تاییر خواب منی عشقم عجیبه حالم
هستی همیشه تو این خیالم خوب میدونی مال منی تاییر خواب منی

بعد تموم شدن آهنگ بود که دیدم هستی قیافش جمع شد و دستش تو کمرش بود
-هستی خوبی

همه هول شدن و نزدیک هستی شدن

-سه سپهر فکر کنم وقتشه

هول شدم آخه الان چه وقت به دنیا اومدن بود بلند شدم و دستپاچه شدم

-حالا من چیکار کنم

مامان لیلی:دفعه اولت نیست که پدر یک بچه ای

-اونموقع من کنارش نبودم که برسام:من میرم ماشین رو میارم سپیده:منم برم یک چیزی
بیارم پوشه

هستی و بردیم بیمارستان نمیدونم چه حکمتیه بچه های من یک فروردین به دنیا میان پسر
سهیل به دنیا اومد نفس شبیه هستی بود و سهیل شبیه من آخر سر هستی پاشو تو یک کفش
کرد که اسمش باید سهیل باشه هرچقدر گفتم خنده دار میشه گفت نه که نه. ماهم زن ذلیل
دستمو روبه اسمون کردم و گفتم

-خدایا بابت همه چیز شکر بابت خوشبختی من شکر هر صبح طلوع دوباره خوشبختی " و
امید دیگری است بگشای دلت را به مهربانی و عشق رادر قلبت مهمان کن بی شک شکوفه
های خوشبختی در زندگیت گل خواهد کرد "
"پایان"